

رئیس جمهور ما (هنرپیشه‌ی دغل و دوستانش)

نویسنده: فیلیپ راث

مترجم: افشین رضاپور

یک

دغل یک شهروند مسئله‌دار را آرام می‌کند

شهروند: قربان، اجازه بدهید به خاطر پشتیبانی‌تان - در سوم آوریل - از قداست زندگی بشری و زندگی آن‌ها که هنوز متولد نشده‌اند، به شما تبریک بگویم. این کار، به خصوص با در نظر گرفتن نتایج انتخابات نوامبر، شجاعت فراوانی می‌خواست. دغل: سپاسگزارم. البته می‌شد عوام پسندانه عمل کرد و در برابر قداست زندگی بشری ایستاد؛ اما بی‌پرده بگویم، من ترجیح می‌دهم فقط یک دوره رئیس جمهور باشم و به اعتقاد عمل کنم تا با اتخاذ موضع ساده‌ای مثل آن، دور دوم انتخابات را هم ببرم. روی هم رفته من طبق وجدانم عمل می‌کنم، درست مثل رای دهندگانم.

شهروند: همه‌ی ما وجدان شما را تحسین می‌کنیم قربان.

دغل: متشکرم.

شهروند: می‌توانم در ارتباط با ستوان کالی Calley و محکومیت‌اش در قتل بیست و دو روستایی ویتنامی اهل مای لای My

Lai^۱، سؤال از شما بپرسم؟

دغل: البته. حتماً این سؤال را به عنوان نمونه‌ی دیگری از امتناع من در انجام کارهای عوام پسندانه مطرح می‌کنید.

شهروند: چه طور قربان؟

دغل: خوب، بعد از برپایی اعتراض عمومی علیه آن محکومیت، عامیانه بود که بخواهم در مقام فرماندهی کل قوا بیست و دو شهروند غیر نظامی را به جرم توطئه در قتل ستوان کالی محکوم کنم. عامیانه‌تر از آن که فکرش را بکنید؛ اما اگر روزنامه‌ها را بخوانید، می‌بینید که من زیر بار نرفتم و فقط به مرور موضوع جنایت او، و نه آنها، بسنده کردم. همان‌طور که گفتم، ترجیح می‌دهم فقط یک دوره رئیس جمهور باشم؛ و شاید بهتر باشد حالا که حرف ویتنام به میان آمد، موضوعی را کاملاً روشن کنم. من به هیچ وجه قصد دخالت در امور داخلی کشور دیگری را ندارم. اگر رئیس جمهور تُو، طبق بعضی از قوانین ویتنام که با

فرایض اجدادی ارتباط نزدیک دارد، بخواهد و دلیل کافی داشته باشد که بعد از مرگ‌شان به مسئله‌ی آن بیست و دو روستایی اهل مای‌لای پردازد، این به خودش مربوط است؛ اما به شما اطمینان می‌دهم من به هیچ وجه قصد دخالت در فعالیت‌های سیستم قضایی ویتنام را ندارم و فکر می‌کنم رئیس جمهور تئو و مقامات منتخب سایگون بتوانند به تنهایی و طبق قانون، رفع و رجوعش کنند.

شهروند: قربان، سؤالی که مرا آزار می‌دهد این است: از آن‌جا که من نیز در اعتقاد شما به قداست زندگی بشری سهیم هستم... دغل: درود بر شما. شرط می‌بندم که یکی از دل‌باختگان فوتبال هم هستید.

شهروند: بله قربان، متشکرم... اما از آن‌جا که من نیز در مورد نازادگان احساسی همچون شما دارم، با این احتمال که شاید ستوان کالی مرتکب سقط جنین شده باشد، مشکل پیدا می‌کنم. من از گفتن این حرف بیزارم آقای رئیس جمهور اما وقتی فکرش را می‌کنم که شاید یکی از آن بیست و دو نفر زن حامله‌ای بوده، سخت عذاب می‌کشم. دغل: خواهش می‌کنم یک دقیقه دست نگهدارید. ما در دادگاه‌های این کشور سنتی داریم که تا وقتی گناه کسی ثابت نشده، او کاملاً بی‌گناه است. در مای‌لای نوزادان و زنانی از سنین گوناگون حضور داشتند ولی من تا به حال حتی یک مدرک کوچک نیافته‌ام که در آن گودال زن حامله‌ای به قتل رسیده باشد.

شهروند: ولی اگر فقط یکی از آن‌ها زن حامله‌ای بوده باشد، چه؟ فرض کنید در بازبینی قضایی، این موضوع ثابت شود. از آن‌جا که شما به قداست زندگی بشری و زندگی نازادگان معتقدید، آیا در استیناف ستوان کالی تحت تاثیر قرار نخواهید گرفت؟ به عنوان یک مخالف سقط جنین باید اعتراف کنم تاثیر عمیقی بر من می‌گذاشت.

دغل: خوب، این اعتراف را به حساب پاکدلی شما می‌گذاریم اما من به عنوان یک وکیل مجرب باید بدون گرفتار شدن در هزارتوی احساسات، قضیه را بررسی کنم. اول باید پرسید آیا ستوان از حاملگی اطلاع داشته؟ پر واضح است که اگر ظاهر زن چیزی نشان نمی‌داده، در کمال انصاف باید پذیرفت که روح ستوان از این جریان بی‌خبر بوده و بنابراین به هیچ وجه مرتکب سقط جنین نشده.

شهروند: اگر خود زن به او گفته بود، چه؟

دغل: سؤال خوبی است. شاید واقعاً سعی خودش را کرده باشد؛ ولی ستوان کالی یک امریکایی است و انگلیسی حرف می‌زند، درحالی که یک روستایی اهل مای‌لای، ویتنامی است و فقط به زبان ویتنامی اختلاط می‌کند. بنابراین به هیچ وجه امکان ارتباط

کلامی نبوده و در مورد زبان اشاره هم باید بگوییم: هرگز نمی‌توان مردی را به دلیل عدم درک اشارات یک زن عصبی - اگر نگوییم آشفته - به دار آویخت.

شهروند: نه این منصفانه نیست.

دغل: خلاصه اگر حاملگی محرز نبوده، نمی‌شود گفت ستوان کالی در شکل غیرقابل قبولی از کنترل جمعیت مشارکت داشته؛ بنابراین آنچه او انجام داده با اعتقاد شخصی من به قداست زندگی بشری و زندگی نازادگان، سازگار است.

شهروند: ولی قربان اگر محرز بود، چه ؟

دغل: خوب، آن وقت ما در مقام وکلایی کارکشته، باید سؤال دیگری می‌پرسیدیم. مثلاً، آیا ستوان از حاملگی اطمینان داشته یا

در تب و تاب آن لحظه او را با زنی فربه اشتباه گرفته. مایه‌ی افتخار ما است که کاپیتان بازی آن صبح دوشنبه‌ی مای‌لای بوده‌ایم؛ اما یادتان باشد در مای‌لای جنگ بود و نمی‌توان از افسری که مثنی غیر نظامی را از گوشه و کنار جمع کرده انتظار داشت یک زن چاق ویتنامی را از زنی که در دوران میانی یا حتی پایانی بارداری به سر می‌برد، تشخیص دهد. حالا اگر آن زن مثلاً لباس مخصوص بارداری می‌پوشید، کمک بزرگی به بچه‌های ما می‌کرد؛ اما در آن روستا زن‌ها چنین لباسی نمی‌پوشند و همه با پیژامه رفت و آمد می‌کنند. با این وضعیت، تشخیص مردها از زن‌ها تقریباً غیر ممکن است، چه رسد به تشخیص یک زن

حامله. بی‌شک در این گونه مواقع، آشفتگی بر همه چیز حاکم است و سگ صاحبش را نمی‌شناسد - و این یکی از مصائب جنگ‌های از این دست است. من دقیقاً اطلاع دارم که ما به آب و آتش می‌زنیم تا لباس آزاد امریکایی را به آن روستاها ببریم و به زن‌ها بپوشانیم که در مواقع قتل عام برای نظامیان مان قابل شناسایی باشند؛ اما می‌دانید، این مردم رسم و رسوم خودشان را دارند و حاضر نیستند تن به کاری دهند که آشکارا به نفعشان تمام می‌شود. البته ما هم مجبورشان نمی‌کنیم. اصلاً به همین دلیل در ویتنام هستیم: تا حق انتخاب شیوه‌ی زندگی را به این مردم، بر اساس آداب و رسوم و اعتقاداتشان، عطا کنیم.

شهروند: به عبارت دیگر، اگر ستوان کالی فقط فرض کرده باشد که او یک زن چاق بوده و با همین فرضیه کشته باشدش، با اعتقاد شما به قداست زندگی بشری و زندگی نازادگان سازگاری دارد.

دغل: دقیقاً همین طور است. اگر به من ثابت شود که ستوان فقط احتمال کمی اضافه وزن داده، به شما قول صد در صد می‌دهم که در استیناف او تعصبی به خرج نخواهم داد.

شهروند: ولی قربان، فرض کنید و فقط فرض کنید او از حاملگی زن اطلاع داشته.

دغل: خوب، حالا دیگر به اصل قضیه رسیدیم، مگر نه؟

شهروند: متأسفانه همین طور است قربان.

دغل: بسیار خوب، پس حالا به مسئله‌ی سقط جنین عندالمطالبه ۱ می‌رسیم که بی هیچ تردیدی از نظر من و بر اساس باورهای

شخصی و مذهبی‌ام غیر قابل قبول است.

شهروند: سقط جنین عندالمطالبه؟!

دغل: اگر این زن ویتنامی خودش را برای انجام سقط جنین به ستوان کالی نشان داده باشد... بیایید در بحثمان اینگونه فرض

کنیم که او یکی از آن دخترهای دَدَری بوده که همیشه از خانه بیرون می‌زنند و خوش میگذرانند و بعد هم زیر بار عواقبش

نمی‌روند؛ متأسفانه آن‌ها هم مثل ما از این جور دخترها دارند: ناهنجارها، ولگردها، لگوری‌ها. همان اقلیت کوچکی که بقیه را

هم بدنام می‌کنند... ولی اگر این زن برای انجام سقط جنین خود را به ستوان کالی نشان داده باشد، با نامه‌ای که به فرض کسی

برای او به انگلیسی نوشته و مثلاً ستوان، در گرماگرم آن لحظه، سقط جنین را در جریان مرگ زن مشاهده کرده باشد...

شهروند: بله، به نظرم تا اینجایش را با شما موافقم.

دغل: خوب، می‌خواهم بدانم آیا زن هم - اگر نگوییم بیش‌تر - به همان اندازه‌ی ستوان مجرم نبوده؟ فقط می‌خواهم بدانم آیا این

موضوع اصلاً برای دادگاه‌های سایگون مطرح نیست؟ بیایید بی‌پرده حرف بزنیم: آدم اگر به دنبال سقط جنین نباشد که نمی‌میرد.

اگر خود را در شرایط دشوار سقط جنین قرار ندهد که نمی‌میرد. این کاملاً روشن است.

شهروند: موافقم قربان.

دغل: بنابراین حتی اگر ستوان در سقط جنین عندالمطالبه مشارکت کرده باشد - من دقیقاً به عنوان یک وکیل حرف می‌زنم -

باید عوامل تخفیف جرم متعددی را در نظر بگیرید، نه این که تلاش کنید تحت شرایط جنگی یک عمل جراحی را به نمایش

بگذارید. به نظرم برای کارهایی کوچک‌تر از این، جراحان بسیاری به دادگاه احضار شده‌اند.

شهروند: برای چه احضار شده‌اند؟

دغل: برای جسارت‌شان.

شهروند: اما ... اما آقای رئیس جمهور، اگر سقط جنین عندالمطالبه نبود، چه؟ اگر ستوان کالی این عمل را بدون تمایل، تقاضا یا

خواسته‌ی زن انجام داده بود؟

دغل: منظورتان یک شکل آشکار کنترل جمعیت است؟

شهروند: خوب، شاید بهتر باشد بگوییم یک شکل آشکار آدم‌کشی.

دغل: (اندیشناک) البته سؤال شما بسیار مبهم است. چیزی که ما و کلا آن را نمونه‌ی فرضی می‌خوانیم، درست است؟ اگر یادتان باشد، ما فقط فرض می‌کنیم که یک زن حامله در آن گودال بوده. حالا فرض کنید اصلاً زن حامله‌ای آن‌جا نبوده که در واقع همه‌ی مدارک و شواهد پرونده هم این موضوع را ثابت می‌کند. بنابراین ما گرفتار یک بحث آکادمیک می‌شویم.

شهروند بله قربان، اگر این طور فرض کنیم، درگیر یک بحث آکادمیک می‌شویم.

دغل و البته هیچ به این معنا نیست که من ارزش بالایی برای آن قائل نیستم. حالا دیگر وقت بیش‌تری به بررسی پرونده‌ی ستوان کالی اختصاص خواهیم داد تا بینم کوچک‌ترین مدرکی دال بر حاملگی یکی از آن بیست و دو زن گودال‌های لای وجود دارد یا نه؛ و اگر باشد – اگر چیزی در پرونده‌ی ستوان بیابم که با اعتقاد شخصی‌ام به قداست زندگی بشری و زندگی نازادگان سازگار نباشد – از خودم به عنوان یک قاضی سلب صلاحیت خواهم کرد و پرونده را به معاون رئیس جمهور راجع خواهم داد.

شهروند از شما ممنونم آقای رئیس‌جمهور. به نظرم با دانستن این موضوع، همه‌ی ما امشب راحت‌تر بخوابیم.

۱. دهکده‌ای در ویتنام جنوبی که اهالی آن به دستور ستوان کالی، یکی از قصابان جنگ ویتنام، قتل عام شدند.

۱. Abortion On Demand.

دو

دغل یک کنفرانس مطبوعاتی برگزار می‌کند

آقای بمال: قربان، با توجه به این که بیانیه‌ی سن دمنشیا San Dementia ۱ در سوم آوریل بحث‌های فراوانی برانگیخت، اکنون به نظر می‌رسد بخشی از آن گفت و گوها بر این ادعای صریح شما که مدافع سرسخت حقوق نازادگان هستید، متمرکز شده. بسیاری بر این باورند که نسبت شما با نازادگان، درست مثل نسبت مارتین لوتر کینگ ۲ با سیاهان امریکا است یا مثلاً نسبت رابرت اف. کاریزمای فقید با مکزیکی تبارها و پورتوریکویی‌های محروم این کشور. عده‌ای معتقدند بیانیه‌ی سن دمنشیا، در کنار خطابه‌ی معروف دکتر کینگ – من رویایی دارم – در کتاب‌های تاریخ ثبت خواهد شد. آیا این مقایسه‌ها را مناسب

می‌بینید؟

دغل: خوب، البته مارتین لوتر کینگ مرد بسیار بزرگی بود اما دیگر باید پذیرفت که او مرده است. او در مبارزه برای حقوق مردمش رهبر بی نظیری بود و معتقدم جایی برای خودش در تاریخ خواهد یافت؛ ولی درعین حال فراموش نکنید او مثل من رئیس جمهور امریکا نبود و اختیارات قانونی نداشت و این تفاوت بزرگی است که نباید از نظرها پنهان بماند. من فکر می‌کنم با فعالیت در حیطه‌ی قانون اساسی بتوانم خیلی بیش‌تر از آنچه دکتر کینگ خارج از آن و فقط برای یک نژاد خاص مد نظر داشت، در حمایت از نازادگان انجام دهم؛ و این به معنای انتقاد از دکتر کینگ نیست، بلکه یک حقیقت ساده است. البته می‌دانم که دکتر کینگ به طرز فجیعی به شهادت رسید. بنابراین اجازه بدهید موضوعی را برای دشمنانم و دشمنان نازادگان کاملاً روشن کنم. برای این که اشتباهی پیش نیاید، باید بگویم: آنچه بر سر مارتین لوتر کینگ آوردند، آنچه بر سر رابرت اف. کاریزما و جان اف. کاریزما و قبل از او بر سر هم‌هی امریکاییان بزرگ آوردند، لحظه‌ای مانع من در انجام تلاشی که آغاز کرده‌ام، نخواهد شد. من هرگز از نظامیان و تندروها و افراطیون متعصب باکی به دل ندارم. ترسی از برقراری عدالت برای آن‌ها که هنوز در رحم به سر می‌برند، ندارم؛ و اجازه بدهید موضوعی را روشن‌تر کنم: من فقط از حقوق جنینها حرف نمی‌زنم؛ نطفه‌های میکروسکوپی هم هستند؛ و فقط این موجودات کوچک روی جفتند که چون نماینده و سخنگویی در دولت ملی ما ندارند، زیان فراوان دیده‌اند؛ و گرنه برای سیاهان و پورتوریکویی‌ها و هیپی‌ها و از این قماش، همیشه کسی پیدا می‌شود که روضه بخواند.

چرا تلویزیون‌های ما مدام آشوب و بلوا و تظاهرات و مسخره‌بازی نشان می‌دهند؟ چون این‌ها موضوعاتی هستند که متأسفانه اخبار را می‌سازند؛ اما چند نفر تا کنون پی برده‌اند که در این سرزمین بزرگ میلیون‌ها میلیون جنین، از نظر شکل و ساختار، دچار حادثه‌ترین و پیچیده‌ترین تغییرات می‌گردند، بی‌اینکه پرچمی مقابل دوربین تکان دهند و ترافیک را مختل کنند و رنگ بپاشند و حرف رکیک بزنند و لباس‌های عجیب و غریب بپوشند. بله، آقای بی‌باک.

آقای بی‌باک: اما قربان، در مورد آن دسته از جنین‌هایی که معاون رئیس جمهور مسئله‌سازشان نامیده، چه می‌گویید؟ به نظرم منظورش دقیقاً آن‌هایی هستند که در پنج ماهگی شروع به لگد زدن می‌کنند. آیا قبول دارید که آن‌ها موجوداتی ناراضی و ناسپاسند؟ و در این صورت، تا چه حد می‌خواهید کنترل‌شان کنید؟

دغل: خوب، اول از همه باید بگویم که ما با تفاوت‌های ظریفی از نوع قانونی طرفیم. خوشبختانه (لبخندی شیطانی و محبت آمیز) من یک وکیل و آموزش‌هایی که دیده‌ام، مرا در شناسایی این تفاوت‌ها کمک می‌کند (قیافه ای جدی به خود می‌گیرد) من معتقدم در اینجا باید زیاد دقت کنیم و بین دو نوع فعالیت، یعنی لگدپرانی در شکم مادر - که معاون رئیس جمهور به آن اشاره

می‌کند - و حرکت در رحم، تفاوت قائل شویم؛ و شک ندارم آقای معاون نیز همین نظر را دارند. برخلاف آنچه در تلویزیون پخش می‌کنند، او هرگز نگفته که همه‌ی جنین‌های فعال در رحم مسئله سازند. هیچ کس در این دولت چنین اعتقادی ندارد. در واقع من همین امروز با دادستان کل، جناب «بدجنس» و آقای «عرعر» در اف. بی. آی صحبت کردم و همه با هم توافق داشتیم که حرکات خاصی در رحم، پس از پنج ماهگی، نه تنها قطعی است بلکه در یک حاملگی نرمال، مطلوب به نظر می‌رسد. اما در مورد آن موضوع دیگر. به شما قول می‌دهم که این دولت به هیچ وجه عاقل و باطل نمی‌نشیند تا زنان امریکایی در معرض جفتک پرانی مثنی تود هی خشونت طلب پنج ماهه قرار گیرند. نازادگان ما امریکایی‌ها، از هر نظر، عالی‌ترین گروهی هستند که آدم در سراسر دنیا سراغ دارد ولی در میان‌شان چندتایی هم نخاله پیدا می‌شود که معاون رئیس جمهور به حق و با فصاحت پرشور خاص خود آن‌ها را مسئله سازان و مشکل‌آفرینان ناراضی نامیده. البته من به دادستان کل آموزش‌های لازم را داده‌ام تا در برابر آن‌ها برخورد مناسبی اتخاذ کند.

آقای بی‌باک: لطفاً بگویید این برخورد از چه نوعی خواهد بود؟ آیا زندان‌های ما مملو از نطفه‌های شورشی خواهد شد؟ در آن صورت، چه گونه انجامش خواهید داد؟

دغل: شاید بتوانم با اطمینان بگویم که ما بهترین سازمان‌های اجرای قانون را در سراسر جهان داریم و بی‌شک دادستان کل، جناب «بدجنس»، مشکلات آیین نامه‌ای را برطرف خواهد نمود. آقای متواضع.

آقای متواضع: آقای رئیس جمهور، به رغم تمامی مشکلات طاقت فرسای ملی و بین‌المللی که مدام شما را تحت فشار قرار می‌دهد، لطفاً بفرمایید چرا تصمیم گرفتید خود را وقف موضوع فراموش شده‌ی حقوق جنین‌ها بنمایید؟ به نظر می‌رسد در این مورد خاص زود از کوره در می‌روید. علت خشم شما چیست قربان؟

دغل چون من هیچ گونه بی‌عدالتی را در هیچ دوره‌ای از حیات ملی‌مان تحمل نمی‌کنم. چون جامعه‌ی ما فقط برای ثروتمندان و نورچشمی‌ها ساخته نشده و اکثریت فاقد قدرت نیز در آن حقی دارند. شما خودتان خیلی خوب می‌دانید که این روزها چه قدر درباره‌ی قدرت سیاهان، قدرت زنان یا قدرت این و آن، حرف می‌زنند؛ اما پس قدرت آن‌ها که به دنیا نیامده‌اند چه می‌شود؟ آیا هیچ حق و حقوقی ندارند؟ بالاخره عضو جامعه‌ی ما هستند یا نه؟ من به سهم خودم فکر می‌کنم که هستند و قصد دارم برای حقوق‌شان مبارزه مبارزه کنم. آقای ناقلا.

آقای ناقلا: آقای رئیس جمهور، همانطور که مستحضرید، عده‌ای معتقدند مصالح سیاسی شما را به این جریان کشانده. نظر خودتان در این مورد چیست؟

دغل: فکر می‌کنم آن‌ها به طرح پیشنهادی من و انجام یک اصلاحات بنیادی در انتخابات ۷۲ که به نازادگان نیز حق شرکت می‌دهد، بدبینانه نگاه می‌کنند.

آقای ناقلا: به اعتقاد من ترس آن‌ها از این است که شما با پایین آوردن سن رای و اعطای حق رای به نازادگان، آراء حزب دموکرات را خنثی کنید. می‌گویند استراتژیست‌هایتان به این نتیجه رسیده‌اند که شما حتی اگر آراء هیجده تا بیست و یک ساله‌ها را از دست بدهید، در صورتی که جنوب، کالیفرنیا و نطفه‌ها و جنین‌های سواحل گوشه و کنار را با خود همراه کنید، دور دوم انتخابات را برده‌اید. آیا در این تحلیل حقیقتی نهفته نیست؟

دغل: آقای ناقلا، دلم می‌خواهد یک جواب خودمانی بدهم و قضاوت را به عهده‌ی شما و بینندگان تلویزیون بگذارم. مطمئن باشید من از عقاید کارشناسان مطلعم. برای برخی از آن‌ها احترام زیادی قائلم و بی‌شک حق دارند هرچه دل تنگ‌شان می‌خواهد بگویند؛ گرچه آدم همیشه امیدوار است که حرف‌هایشان در جهت منافع ملی باشد... اما بگذارید به همه‌ی شما و امریکایی‌ها خاطر نشان کنم - چون این حقیقتی است که گویی در سراسر این گفت و گو نادیده انگاشته شده - من آدم تازه‌کار تازه به دوران رسیده‌ای نیستم که حالا بخواهم حقوق نازادگان را علم کنم و برای خودم دوره بیفتم. به عبارت ساده‌تر، من که در ایالت بزرگ کالیفرنیا به دنیا آمده‌ام، زمانی نازاده بوده‌ام و این در اسناد و بایگانی‌ها ثبت شده و هر کس خواست، می‌تواند برود و ببیند. البته شما در تلویزیون و روزنامه‌ها که به قلم بعضی از خود شما آقایان می‌چرخد، این چیزها را نمی‌یابید (خنده‌ای شیطانی و محبت‌آمیز) اما حقیقت محض است. (قیافه‌ای جدی به خود می‌گیرد) در واقع من یک کویکر ۱ نازاده بوده‌ام؛ و بگذارید خاطر نشان کنم - چون این مسئله به خاطر حمله‌ی شیرانه و بلاهت‌باری که علیه معاون رئیس جمهور شده، ضروری به نظر می‌رسد - معاون رئیس جمهور، آقای بی‌کس و کار، هم زمانی یک نازاده بوده، یک امریکایی - یونانی نازاده و همواره به آن افتخار کرده. ما همین امروز صبح با هم صحبت می‌کردیم که چه گونه او زمانی یک امریکایی - یونانی نازاده بوده و چه قدر این موضوع برای او اهمیت داشته! و وزیر «کون کتل» و وزیر «پیری جان نمیری» و دادستان کل هر کدام برای خودشان زمانی یک نازاده بوده‌اند. من می‌توانم همه‌ی اعضای کابینه‌ام را نام ببرم و به شما نشان دهم که تک تک این مردان نیک، زمانی نازاده بوده‌اند. حتی وزیر «دمدمی» که خودتان بهتر می‌دانید، وقتی این‌جا با تیم ما کار می‌کرد، اختلاف نظرهایی با او داشتم نیز

زمانی یک نازاده بوده؛ و اگر نگاهی به رهبران جمهوری خواه در مجلس و در سنا ببینید، مردانی را خواهید یافت که زمان درازی قبل از انتصابشان، در یکی از مناطق این کشور، در مزارع، شهرهای صنعتی و شهرهای کوچکی که در طول و عرض این جمهوری بزرگ گسترده‌اند، نازاده بوده‌اند. زن خود من زمانی نازاده بوده و همان‌طور که شاید حدس بزنید، همه‌ی بچه‌های من زمانی نازاده بوده‌اند.

بنابراین وقتی می‌گویند دیکسون فقط برای کسب آرای بیش‌تر سنگ این قضیه را به سینه می‌زند... فقط از شما می‌خواهم این لیست نازادگانی که من هم اکنون در زندگی شخصی و اجتماعی‌ام با آن‌ها سر و کار دارم را مد نظر داشته باشید و بعد قضاوت کنید. به نظرم درخواهید یافت که با گذر هر روز، مردم این کشور به این نتیجه خواهند رسید که در این دولت، جنین‌ها و نطفه‌های امریکایی سرانجام حقوق خود را بازیافته‌اند. دلبر خانوم! به نظرم ابروهایتان را بالا انداختید؟

دلبر خانوم: قربان، فقط می‌خواستم بگویم پرزیدنت «بی.جانسون چاچول باز» هم قبل از این که قدم به کاخ سفید بگذارد، یک نازاده بوده. البته ایشان عضو حزب دموکرات بودند. ممکن است در این مورد هم نظری بدهید؟

دغل: دلبر خانوم، من اولین نفر در این پست بودم که نازاده بودن پیشینیانم را ستایش کردم. شک ندارم او، قبل از قدم نهادن به زندگی اجتماعی، نطفه‌ی برجسته‌ای در تگزاس بوده. من ادعا نمی‌کنم دولتم اولین دولت تاریخ است که بر موضوع حقوق جنینی اشراف کامل دارد. می‌گویم ما می‌خواهیم کاری برای آن‌ها انجام دهیم. آقای واقع بین.

آقای واقع بین: آقای رئیس جمهور، می‌خواهم نظر شما را در مورد مشکلات علمی اعطای حق رای به نازادگان بدانم.

دغل: البته، آقای واقع بین. شما با این کلمه‌ی علمی درست به هدف زدید. برای این که اشتباهی پیش نیاید باید بگویم، مشکل ما مشکل تناسب‌های نامتعادل است. بعید نیست در روزنامه‌های فردا بنویسند: غیر ممکن است. ناشدنی است. یک خواب اتوپایی است و از این قبیل حرف‌ها؛ اما اگر خاطرتان باشد، وقتی پرزیدنت کاریزما در سال ۱۹۶۱ به کنگره رفت و اعلام کرد که این کشور قبل از پایان دهه انسان را بر کره‌ی ماه قرار خواهد داد، عده‌ای آماده می‌شدند تا به او برچسب رویایی و خواب‌دیده بچسبانند؛ ولی ما انسان را به ماه بردیم. با مهارت و همیاری امریکایی انسان را روی سطح ماه گذاشتیم. به همین دلیل، من اطمینان صد در صد دارم که مردم علم شناس و تکنیک دوست ما می‌روند تا خود را وقف اعطای حق رای به نازادگان کنند و این حتی به یک دهه نیز نمی‌کشد و قبل از نوامبر ۱۹۷۲ به واقعیت خواهد پیوست.

آقای واقع بین: یک برنامه‌ی ضربتی از این دست، چه قدر هزینه برمی‌دارد؟

دغل: من ظرف ده روز آینده بودجه‌ی پیشنهادی‌ام را تسلیم کنگره خواهم کرد ولی اجازه بدهید بگویم: بدون ایثار و فداکاری نمی‌توان به شکوه و عظمت رسید. برنامه‌ی تحقیق و توسعه، طبق برآورد مشاورین، ارزان به دست نخواهد آمد و درکل آن‌چه در موردش حرف می‌زنیم، کم‌تر از اصل بنیادین دموکراسی - یعنی حق رای - نیست.

باور نمی‌کنم که وقتی می‌توان چنین قدم بزرگی برداشت، اعضای کنگره باز هم بخواهند حزب بازی راه بیندازند و سیاست بافی کنند؛ قدمی که نه تنها برای ملت ما، بلکه برای نوع بشر پیشرفت بزرگی به شمار می‌آید. مثلاً تصورش را هم نمی‌کنید که این قضیه چه تاثیری بر مردم کشورهای در حال توسعه خواهد گذاشت. روس‌ها و چینی‌ها حتی به بزرگ‌ترها نیز حق رای نمی‌دهند و این‌جا ما در امریکا، بیلیون‌ها بیلیون دلار پول مالیات دهندگان را خرج یک پروژه‌ی علمی می‌کنیم تا به آن‌هایی که نه می‌بینند، نه می‌شنوند، نه حرف می‌زنند و نه حتی فکر می‌کنند، حق تعیین سرنوشت خودشان را بدهیم. ما بچه‌هایمان را برای جنگ و شهادت به سرزمین‌های دور دست می‌فرستیم تا مردم بی‌دفاع حق انتخاب حکومت دلخواه‌شان را داشته باشند و بعد برمی‌گردیم و از اعطای همان حق به بخش عظیمی از جمعیت‌مان، فقط به دلیل این‌که به جای نیویورک سیتی در جفت یا رحم زندگی می‌کنند، سر باز می‌زنیم. چه شوخی غمناکی! به راستی که این از علائم آشفتگی و سالوس ملی است. آقای مچ گیر. آقای مچ گیر: آقای رئیس‌جمهور، آنچه مرا تکان می‌دهد این واقعیت است که شما تا به امروز - و فکر می‌کنم به شکلی خودخواسته - به عنوان فردی شناخته شده‌اید که گرچه با روش‌ها و ایده‌های جوانان بیگانه نیست اما همواره نسبت به آگاهی آن‌ها تردید داشته. آیا پشتیبانی از حقوق کسانی که به مرحله‌ی جوانی نرسیده‌اند و هنوز در دوران تکوین به سر می‌برند، یک عقب‌گرد رادیکال نیست؟

دغل: خوب، خوشحالم این نکته را پیش کشیدید؛ چون فکر می‌کنم یک بار و برای همیشه نشان خواهد داد من چه قدر انعطاف‌پذیرم و چه قدر همیشه مشتاقم حرف‌های مردم را بشنوم و به تقاضای هر گروه اقلیتی، هر قدر هم که ضعیف باشند، پاسخ دهم. به شرط این که حرف منطقی بزنند و فحش و فضاحت و رنگ پاشی به راه نیاندازند. باید این ارگان‌های کوچک را سرمشق خود قرار دهیم که به هیچ دلیلی حاضر نمی‌شوند فقط برای پرت کردن حواس رئیس‌جمهورشان از مسابقات فوتبال، بر چمنزار کاخ سفید اردو بزنند. آن‌ها با سکوت و ادب خود واقعاً مرا تحت تاثیر قرار داده‌اند. فقط امیدوارم همه‌ی امریکایی‌ها، مثل خود من، به نازادگان‌مان افتخار کنند.

آقای شیفته: آقای رئیس جمهور، من شیفته‌ی جنبه‌های تکنولوژیک کار شده‌ام. لطفاً اشاره‌ی مختصری بفرمایید که نازادگان دقیقاً چه گونه آراءشان را در صندوق خواهند انداخت؟ من مخصوصاً شیفته‌ی این نطفه‌های روی جفتم که حتی سیستم عصبی رشد یافته هم ندارند، چه رسد به اندام‌های ماهیچه‌ای که لازمه‌ی یک رای گیری معمولی‌اند!

دغل: خوب، اول از همه باید یادآوری کنم که در قانون اساسی ما هیچ چیز مانع از رای دادن نمی‌شود، حتی عقب ماندگی جسمی. نه، این‌جا از آن کشورها نیست. ما در این کشور معلولین عزیز فراوانی داریم که البته مثل راهپیمایان جزو اخبار نیستند. آقای شیفته: من نگفتم این نطفه‌ها به دلیل نداشتن سیستم عصبی مرکزی، باید از رای دادن محروم گردند. من به ساز و کار شگفت انگیز آن فکر می‌کردم. مثلاً اگر این نطفه‌ها نتوانند روزنامه بخوانند و تلویزیون تماشا کنند، چه گونه دیدگاه‌های مختلف را می‌سنجند و از میان کاندیداهای گوناگون، انتخاب هوشمندانه‌ای انجام می‌دهند؟

دغل: خوب، به نظرم شما بر این ادعای بزرگ انگشت گذاشته‌اید که نازادگان نیز حقوق شهروندی دارند و محرومیت دیرینه‌ی آن‌ها از حق رای، جنایتی هولناک به شمار می‌رود. این‌جا دیگر پس از مدت‌ها، ما گروه بزرگی از رای دهندگان را داریم که به سادگی با روایت‌های دگرگون و تحریف شده از واقعیت گمراه نمی‌شوند. واقعیتی که از طریق رسانه‌های مختلف به ملت امریکا تحمیل می‌شود. آقای منطقی.

آقای منطقی: اما چه طور ممکن است با ذهن‌شان، یا زرده و هسته‌ی سلول و هرچه که دارند، به نتیجه‌ای برسند آقای رئیس جمهور؟ بسیاری بر این باورند که آن‌ها در آنچه اتفاق می‌افتد، کاملاً بی‌گناهند.

دغل: بی‌گناه خواهند بود آقای منطقی؛ اما بگذارید سؤالی از شما و همه‌ی بینندگان تلویزیون بپرسم: یک بی‌گناه کوچک چه ایرادی دارد؟ ما زبان رکیک داشته‌ایم. ریا کاری داشته‌ایم. مازوخیسم و وای و واویلا داشته‌ایم. شاید امروز چندتایی آدم بی‌گناه تنها چیزی باشد که این کشور، برای رسیدن به شکوه مجدد خود، نیاز دارد.

آقای منطقی: بی‌گناهان بیش‌تر آقای رئیس جمهور؟

دغل: آقای منطقی، اگر مجبور بودم بین آشوب و طغیان و نزاع و نارضایتی در یک دست و بی‌گناهی بیش‌تر در دست دیگرم یکی را انتخاب کنم، به نظرم بی‌گناهی را انتخاب می‌کردم. آقای بد کلاژ. آقای بد کلاژ: آقای رئیس جمهور، در صورتی که تمام این قضایا در انتخابات ۷۲ به وقوع بپیوندد، چرا معتقدید نطفه‌ها و جنین‌های واجد حق رای، به دیدگاه‌های دموکراتیک شما رای

خواهند داد؟ در مورد فرماندار «افراطی» چه می‌گویید؟ اگر او دوباره کاندید شود، بخش مهمی از آراء جنین‌ها را، به خصوص در جنوب، به خود اختصاص نخواهد داد؟

دغل: بگذارید این طور بگوییم: من برای فرماندار «جرج افراطی آلابامایی» احترام زیادی قائلم. مثل همان احترامی که برای سناتور «هوبرت تو خالی» قائلم. آن‌ها هر دو مردان کارآمدی هستند و مطمئنم با اعتقاد راسخ از راست تندرو و چپ افراطی جانبداری می‌کنند؛ اما راستش من تا به حال از هیچ یک از این جنتمن‌ها نشنیده‌ام که با همه‌ی تندروی‌هایشان، صدایشان را به طرفداری از نازادگان - این زیان دیده‌ترین گروه امریکایی - بلند کنند.

در نتیجه بی‌دلیل نبود که می‌گفتم با فرا رسیدن انتخابات، نطفه‌ها و جنین‌های این کشور به یاد خواهند آورد چه کسی برای آن‌ها تلاش کرد و که بود که عامه‌پسندترین و باب‌روزترین دیدگاه‌ها را به بوق تبلیغات زد؛ و به یاد خواهند داشت چه کسی در میانه‌ی یک جنگ خارجی و یک بحران نژادی داخلی، خود را وقف کرد تا از این کشور مکان مناسبی برای زندگی افتخار آمیز نازادگان بسازد.

تنها امیدم این است که آنچه در زمان تصدی این پست و در حد توانم به طرفداری از آن‌ها انجام می‌دهم، روزی به جهانی بیانجامد که در آن هر کسی، بدون توجه به نژاد و رنگ و مذهب، نازاده‌ای باشد. به نظرم اگر رویایی در سر داشته باشم، همین است. خانم‌ها و آقایان، متشکرم.

آقای پمال از شما بسیار ممنونیم آقای رئیس جمهور.

۱. Dementia نوعی به هم ریختگی مزمن عقلی و احساسی که از بیماری مغزی ناشی می‌شود.

۲. (Martin Luther King ۱۹۲۹-۱۹۶۸) کشیش بابتیست و رهبر سیاهان امریکا در مبارزه‌ی صلح آمیز علیه تبعیض نژادی. سخنرانی او با جمله‌ی آغازین ((من رویایی دارم...)) از شهرت به سزایی برخوردار است. کینگ در ۱۹۶۴ جایزه‌ی صلح نوبل را گرفت و در ۱۹۶۸ در ممفیس ترور شد.

۱. Quaker. عضو کلیسای The Society Of Friends. جریانی مذهبی که خود را وقف اصول صلح آمیز کرده و

مراسم رسمی کلیسا از جمله نیایش را مردود می‌شمارد.

۲. نام معاون رئیس جمهور در متن اصلی What's-his-name است.

دغل بحران دیگری دارد؛

یا نشست آموزشی فنون مسابقه

دغل گرم کن فوتبالی را که طی چهار سال نیمکت نشینی در کالج پریسیر prissier می پوشید، به تن دارد. گرم کن اش مثل چهل سال پیش، هنوز کاملاً تازه است. شب هنگام که سرگشته و حیران از بار مسئولیت ریاست جمهوری، بی خوابی به سرش می افتد، پی در پی از تخت خواب اشپین می آید و دزدانه از کاخ سفید بیرون می زند و به اتاق رختکن ضد انفجار زیرزمینی (که تحت نظارت او توسط بازیکنان آماتور بالتیمور و کمیسیون انرژی اتمی ساخته شده) می رود. طوری لباس پوشیده که گویی برای مسابقه ای بزرگ مقابل رقیب تاریخی پریسیر آماده شده است. دوران حمله ی کامبوج و کشتار کنت استیت state Kent، کتف بندش و گل میخ کفش ها و کلاه ایمنی و شورت چسبانی که روی بیضه بند چرمی پهلوانی خود بسته و پشت کردن اش به آینه و نگاه اش از روی شانه های بزرگ اش به شماره ای که بر پشت خود دارد، به شکلی تزلزل ناپذیر بازگرداندن امیدش در انجام کاری که به پشتیبانی از دویست میلیون امریکایی به عهده گرفته، کافی می نماید. در واقع، حتی در میانه ی شگفت انگیزترین اشتباهات بین المللی و فجایع داخلی، توانسته است با کمک گرم کن فوتبال اش و یک فیلم جنگی خوب، مثل توصیف خودش از رهبر واقعی در کتاب ششصد بحران، رهبری خونسرد، قاطع و با اعتماد به نفس، از مهلکه جان سالم به در برد. زمانی آن چه را که در مورد رهبری از شورش های ۱۹۵۸ کاراکاس Caracas ۱- که در زمان معاونت او و در پی دیدارش از کاراکاس اتفاق افتاد - آموخته بود، در جمله ای خلاصه کرد تا با تمرکز کامل بر چگونگی رویارویی با خطر، بر هراندیشه ای در مورد هراس شخصی اش خط بطلان بکشد و در آن کتاب نوشت: ((آن چه در شرایطی از این دست ضروری می نماید، این نیست که شجاعانه با خطر مواجه شویم و نامش را وسوسه ی فداکاری بگذاریم.))

اما امشب، هر قدر هم که مقابل آینه ادا و اطوار درآورده و ژست دورخیز کننده ها را گرفته و دستن اش را عقب برده تا تویی فرضی را (در حالی که خط مقابل مورد حمله اش قرار داده) برای پاس گیر پایین زمین پرتاب کند، نتوانسته بر هراس شخصی خود خط بطلان بکشد و وسوسه ی فداکاری نیز دریچه ای به رویش نگشوده است. به رغم دو ساعت بازی مقابل آینه - و هشتاد و هفت پاس موفق از یکصد پاس و دستاوردی معادل دو هزار و ششصد و ده یارد برای یک شب (رکورد کاخ سفید) - هنوز قادر نیست برای مقابله با خطری که با آن مواجه است، تمرکز نماید. بنابراین مشاورین نزدیک خود را از خواب بیدار کرده و آن ها را به خاطر آن چه در اصطلاح فوتبال نشست آموزشی نامیده می شود، به اتاق رخت کن زیر زمینی فراخوانده است

کنار در کاخ سفید، یک مامور سری که به هیئت مبدل متصدی اتاق رخت کن در آمده- اما قاب اسلحه‌ی زیر بغل‌اش پیدا است- با شورت ورزشی، کفش کتانی و تی‌شرتی که رویش نوشته شده: ((کاخ سفید)) به هر یک گرمکنی می‌دهد. حالا مریبان در حالی که روی نیمکت‌های مقابل تخته سیبزرگ نشسته‌اند، به دقت به دغل گوش می‌کنند که کلاه ایمنی در دست، بحرانی را که به دلیل فداکاری با آن مواجه شده، شرح می‌دهد.

دغل هیچ نمی‌فهمم. چگونه جوان‌ها این مزخرفات را در مورد من می‌گویند؟! چه‌گونه این شعارها را فریاد می‌زنند و پرچم تکان می‌دهند؟! آن هم در مورد من! آقایان، از گزارش‌ها برمی‌آید که ساعت به ساعت گستاخ‌تر و جری‌تر می‌شوند. تا هنگام صبح شاید شاهد شگف دگرگونی تاریخ باشیم: انقلابی به دست پیشاهنگان امریکا!

در تلاش برای آرام کردن خویش و برای این که قاطع و با اعتماد به نفس باشد، کلاه ایمنی‌اش را به سر می‌گذارد
حالا وقتی آن ناراضیان جنگ ویتنام به کاخ کنگره آمدند تا مدال‌هایشان را پس بدهند، برای خودش چیزی بود. همه می‌دانستند که آن‌ها فقط مشتی کله شق دست و پا بریده‌اند و بنابراین، بهترین کاری که می‌توانستند با وقت‌شان بکنند این بود که لنگان بچرخند و برای خودشان نوحه بخوانند. البته نمی‌توانستند نسبت به جنگی که به خاطرش نیمی از آن‌ها روی ویلچیر افتاده بودند، بی‌غرض باشند؛ اما آن چه اکنون داریم فقط مشتی آدم نمک شناس نیست. این‌ها پیشاهنگ‌اند! و لحظه‌ای هم به ذهنتان خطور نکند که مردم، بیکار بنشینند و شاهد باشند پیشاهنگ، یک پیشاهنگ عقاب [۱]، از پله‌های کاخ کنگره بالا برود و رئیس جمهور امریکا را پیرمرد کثیف بنامد. برای این که اشتباهی پیش نیاید، باید بگوییم اگر ما با این پیشاهنگ‌های خشمگین، با خونسردی و اعتماد به نفس و قاطعیتی که من با خوروشچف در آن آشپزخانه رو برو شدم، برخورد نکنیم، از فردا من اولین رئیس جمهور امریکا خواهم بود که حتی بیش‌تر از «بی. جانسون چاچول باز» مورد نفرت و انزجار است. آقایان، شما می‌توانید بدون موافقت کنگره به جنگ بروید. می‌توانید اقتصاد را به نابودی بکشانید و حقوق اساسی انسان‌ها ریر پا بگذارید اما نمی‌توانید اصول اخلاقی پیشاهنگان امریکا را نقض کنید و انتظار داشته باشید دوباره به عنوان بالاترین مقام اجرایی این سرزمین انتخاب شوید! با این حال وقتی من آن سخنرانی را در سن دمنشیا انجام دادم، بسیار... بسیار بی‌نقص و حتی شاید بتوان گفت درخشان و ابتکاری به نظر می‌رسید. پنج دقیقه‌ی بعد حتی یادم نبود از چه دفاع کرده‌ام. رقبا‌ی سیاسی‌ام چنان از حذف من نا امید شدند که با تحریف آن حرف‌های تماماً بی‌سر و ته بی‌ضرر به این دروغ هیولایی، نه تنها به من بلکه به مقام شکوهمند ریاست جمهوری هم جسارت‌زدند!

آقایان، من در بازیِ کریه سیاست تازه وارد نیستم. هزار جور مغلطه‌کاری و حقه‌بازی دیده‌ام؛ دروغ و تهمت و جعل و پدر سوخته‌بازی و تحریف تمام و کمال حقیقت. وقتی پای تکنیک ترور شخصیت به میان آید، آن طور هم نیست که بنشینید و احمق خطاب کنید. سال‌ها پیش وقت آن‌ها سناتور جوزف مک کاتاستروفی بیچاره را به چار میخ کشیدند - فقط به دلیل این‌که نظرش در مورد تعدادی از کمونیست‌های وزارت امور خارجه عوض شده بود- من با وحشت و انزجار نگاه می‌کردم. شاهد بودم که چند وقت پیش با قاضی کارسول Carsell چه کردند. دیدم چه بازی‌ای سر قاضی هینسورث Haynsworth در آوردند. اصلاً چرا راه دور برویم. ببینید درست یک ماه پیش، وقتی وزیر «کون کتل» آن چپق قلبی را در برابر کمیته‌ی روابط خارجی سنا بلند کرد و گفت آن چپق از لائوس آمده و نه ویتنام، چه بامبولی می‌خواستند سرش در بیاورند؟ فقط پنج مایل آن طرف‌تر، و چیزی نمانده بود به خاطر آن حرف دارش بزنند؛ اما باید اعتراف کنم در طول این ه سال کس کلک بازی، هرگز کسی این چنین خیانت‌بار و ماکیاولی از دهان من دروغ نزده... مگر من چه گفتم؟ بیایید نگاهی به نوار بیان‌دازیم. در واقع من چیزی نگفتم. مطلقاً چیزی نگفتم. از حقوق نازادگان دفاع کردم. یعنی اگر مثنی حرف مفت هم تحویلشان دادم، همان بود. لاطائلات محض! و انگار اصلاً معلوم نبود چه می‌خواستم بکنم. حتی به منشور سازمان ملل متوسل شدم؛ سازمان ملل پس دیگر چه ممکن بود گفته باشم که تمامی موضوع را مزخرف جلوه دهد؟ شاید انتظار داشتند از اصول مشروح صنف اتومبیل سازی امریکا حرف بزنم. شاید بهتر بود تمام سخنرای را به زبان زرگری انجام می‌دادم و ادا و اطوارهای مسخره در می‌آوردم! یا نکنند باید مثل دلک‌ها حرف می‌زدم! ولی من این کار را نکردم؛ چون از تحکم کردن به ملت ابا دارم؛ برای این‌که از غر زدن خوشم نمی‌آید. نمی‌خواهم باور کنم که مردم این سرزمین، توانایی تشخیص‌شنیع‌ترین شکل ریاکاری و تناقض‌گویی آشکار را ندارند... و حالا این است، این است پاداش ایمانم به امریکا. پیشاهنگان مقابل دوربین‌های تلویزیونی فریاد می‌زنند که ای.دیکسون دغل طرفدار جماع است. ملت را به زنا کاری ترغیب می‌کن

مربی سیاسی البته فعلاً فقط پیشاهنگ‌ها هستند قربان.

دغل: امروز پیشاهنگ‌ها هستند (توی نیمکتِ مقابل تخته سیاه فرومی‌رود و تقریباً هق هقی را فرو می‌نشانند) فردا همه‌ی جهان! ... و زخم؟ او چه فکری خواهد کرد؟ اگر حرف‌هایشان را باور کند، چه؟ بچه‌هایم چه طور؟ رای دهندگان

مربی معنوی دست نگه دارید، دست نگه دارید آقای رئیس جمهور. من دلتنگی‌های شما را درک می‌کنم، به خصوص در ارتباط با خانواده‌ی خوبتان؛ اما بی‌تعارف بگویم، باور ندارم مردمی که شما را در تلویزیون می‌بینند، بیش از آن‌ها که شما را از

نزدیک می‌شناسند در دام چنین تهمت آشکاری بیفتند. اگر فقط یک مرد در دنیا باشد که با هر حرف و عملش، با ایما اشاره‌اش، با نگاه و نیشخندش و بالاخره با لبخند همیشگی‌اش، خط بطلان بر تمامی این اتهامات افترا آمیز بکشد، آن مرد شما هستید.

دغل: (تکانی می‌خورد) از قدردانی شما سپاسگزارم عالیجناب. بی‌شک من در صحبت‌هایم با ملت همیشه کوشیده‌ام حتی اشاره هم نکنم که از آمیزش جنسی کوچک‌ترین اطلاعی دارم. به علاوه، به خانواده‌ام آموزش‌های لازم را داده‌ام تا تحت هیچ شرایطی فاش نکنند که یکی از ما در زندگی خصوصی‌مان گرفتار میل و شهوت جنسی شده‌ایم و خارج از قدرت سیاسی، اصلاً رغبتی به آن داشته‌ایم. شاید این را به حساب بی‌حیایی من بگذارید اما افتخار می‌کنم که اگر به دلیل عرق کردن فراوانم در تلویزیون نبود، مردم امریکا هیچ راهی نمی‌یافتند بگویند زیر لباس من گوشتی وجود دارد؛ و البته همه از تصمیمی که در شب زنده‌داری‌های چند شب پیش در این اتاق گرفتم، اطلاع دارید و می‌دانید به زودی، وقتی به بیمارستان والت‌رید بروم و تحت یک عمل جراحی محرمانه غدد عرقی روی لب بالایی‌ام را بردارم، این مشکل نیز برطرف خواهد شد. آقایان! ببینید چه قدر فداکاری می‌خواهد که آدم خود را از هر چه نمایانگر اندکی بدن انسانی است، جدا کند!

و حالا این اتهام را به من می‌زنند! انگار طرفداری از حقوق نازادگان مدرک محمول بر صحتی بوده - یعنی این که مدارک کافی برای اثبات یا استنباط حقیقت وجود دارد.... ما و کلا با همان عبارت از آن یاد می‌کنیم.... همان طور که می‌دانید من قبل از ورود به کاخ سفید وکیل بودم، بنابراین عبارتهایی از آن دست را خیلی خوب می‌شناسم.... انگار مدرک محمول بر صحتی بوده دال بر این که من بیش‌تر به روند تولید نازادگان علاقه داشته‌ام. به خاطر آن نطق بی‌ضرر متهم شده‌ام که مردم را به جماع ترغیب می‌کنم تا به تولید نازادگانی و این حقوق پردازند. چنین تهمتی هیچ صحت ندارد! و تازه گیرم مردم چنین کاری هم می‌کردند، چه اهمیتی برای من داشت! اصلاً چه طور می‌توانستم اهمیت بدهم؟ من، رئیس جمهور امریکا و رهبر جهان آزاد که سیصد و شصت و پنج روز سال، از صبح سحر تا کله‌ی شام، با بند بند وجودم جان می‌کنم و خر حمالی می‌کنم تا دوباره انتخاب شوم، کجا فرصتی پیدا می‌کنم که نگران حق و حقوق کسی باشم. یعنی آن‌ها عقلشان قد نمی‌دهد که این شغل ریاست جمهوری چه جور شغلی است؟ همه چیز آشکارا پوچ است! باوجود این، پیشاهنگ‌ها با آن یونیفرم‌هایشان در خیابان‌های پایتخت دوره می‌افتند و پلا کارد می‌گردانند که :

به کالیفرنیا برگرد شهوت ران ؛

به آن جا که موطن توست.

قدرت برای آلت؟ هرگز! هرگز!

یا شهوت یا قدرت!

مربی معنوی (باجدیت بازوی رئیس جمهور لرزان را می‌گیرد) آقای رئیس جمهور، آن‌ها را عفو کنید. نمی‌دانند شعارهایشان چه معنایی می‌دهد

دغل: اوه، عالیجناب، عالیجناب، مطمئن باشید در یک شرایط عادی سعی خودم را می‌کردم. من دلم می‌خواهد از آن مردانی باشم که می‌توانند کینه‌ی بدترین دشمنان‌شان را از قلب‌شان بیرون کنند، چرا که نه تنها آلجرهیس Alger Hiss را بخشیدم بلکه وقتی در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شدم، تلگرام ناشناسی برایش فرستادم و سپاسگزاری‌ام را به خاطر آن چه به نفعم انجام داده بود، ابراز کردم؛ و آن مرد کسی بود که در دادگاه شهادت دروغ داد. گوش کنید: اگر مصلحت سیاسی اقتضا می‌کرد، من واقعاً خروشچف را در آن آشپزخانه بخشیده‌ام. فقط ببینید هم اکنون به چه کاری مشغولم: الان من در حال عفو کردن مائو تسه تونگ هستم که طبق برآورد شخصی‌ام، شش میلیون انسان را به بردگی کشانده! عالیجناب، ما در راه اصولی مبارزه می‌کنیم که برای زندگی متمدن بسیار حیاتی است. متأسفانه آن وقت پیشاهنگ‌ها خود را چنان درگیر این قضایا کرده‌اند که آدمی با بزرگواری من باید بلند شود و بگوید □ (نه، دست نگه دارید، این بار دیگر خیلی تند رفته‌اید.) عالیجناب، آن‌ها می‌خواهند مرا از پیروزی در انتخابات مرحله‌ی دوم محروم کنند.

مربی معنوی: درست است درست است ... باید اعتراف کنم که هیچ به آن موضوع فکر نکرده بودم.

دغل: فکر کردن به آن اصلاً دلیلی نیست. همه‌ی ما باید با احترام و حسن نیت به هم‌نوعان‌مان نگاه کنیم، و رای نژاد و مذهب و رنگ و سن و سال. باید طبق اعتقادات مذهبی‌مان رفتار کنیم. بی‌شک هیچ کس در این کشور به اندازه‌ی من آرزو ندارد که خود مذهبی جلوه دهد؛ اما عالیجناب، گاهی اوقات مردم مذهبی بودن را غیر ممکن می‌سازند، حتی برای کسی که مثل من می‌ایستد تا از آن موقعیت چیزی عایدش شود.

مربی معنوی: اما اگر قضیه این است، اگر این پیشاهنگ‌ها به دلایل نامعلوم بیرون ریخته‌اند تا با ایجاد شک در آموخته‌های اخلاقی روز یکشنبه‌ی شما، اهداف سیاسی‌تان را نابود کنند، شاید بهتر باشد به تلویزیون بروید و حقایق را به مردم نشان دهید. مثل همان کاری که در انتخابات ۱۹۵۲، در رد اتهام دریافت بودجه‌ی سیاسی غیر قانونی کردید. سخنرانی چکرز Checkers ۱

دغل: (فریفته) یعنی دوباره سخنرانی کنم؟

مربی معنوی: خوب، شاید دقیقاً نه همان سخنرانی را.

دغل: چرا نه؟ آن سخنرانی جواب داد.

مربی معنوی: بله جواب داد. ولی شک دارم ارتباط زیادی با موضوع داشته باشد.

دغل: شاید نداشته باشد؛ ولی خودتان خوب می‌دانید که وقتی با اتهامی وقاحت‌بار و شیطانی از این دست مواجهید، وقتی در

میانه‌ی بحرانی دست و پا می‌زنید که یک شبه به فاجعه‌ای سیاسی تبدیل می‌شود، گاهی باید دست به اقداماتی بزنید که جواب

دهد و موضوعات آن دست را به آینده موکول کنید؛ گرچه می‌ترسم دیگر آینده‌ای در کار نباشد!

مربی معنوی: خوب، من سیاستمدار نیستم آقای رئیس‌جمهور و باید اعتراف کنم ساده لوحانه است که بگویم حقیقت باید شما را

نجات دهد. به نظر من اگر به جای سخنرانی چکرز، به جای برآورد درآمدهای سالیانه‌تان و این که چه مقدار پول به پدر و

مادرتان مقروضید و از این جور حرف‌ها، سخنرانی مشابهی انجام دهید و به تفصیل برای ملت بگویید که چه قدر تجربه‌ی جنسی

داشته‌اید و از روی دفترچه‌ی خاطرات‌تان تاریخ دقیق قرارهایتان را برایشان بخوانید - کی، کجا و با چه کسی - با خیال راحت

می‌توانید قضاوت را به عهده‌ی مردم امریکا بگذارید که طر جماع هستید، یا نه؟

دغل: می‌گویید با دفترچه‌ی ملاقات‌هایم در تلویزیون ظاهر شوم ...

مربی معنوی: بله. و ورق به ورق پیش بروید تا بالاخره به جایی برسید که با صدای بلند بخوانید. به نظرم سکوت طولانی شما

گویاترین قسمت برنامه باشد.

دغل: پس نقشه‌ها و نمودارها چه می‌شود؟ معلوم نیست مردم هر شب پای تلویزیون‌هایشان بنشینند و منتظر بمانند تا من

بیایم و چیزی بگویم؛ اما اگر نمودار ساعت‌هایی را داشته باشیم که من در فعالیت‌های معمولی انسانی مثل تهمت و توطئه

و دسیسه و امثال آن مشغولم و به خاطرش از اوقات بغل خوابی‌ام مایه گذاشته‌ام، واقعاً تاثیر گذار خواهد بود؛ و باید چوب

اشاره‌ای به دست بگیرم! برای اینکه آدم نامتواضعی جلوه کنم، شاید بتوانم خودم را طرفدار معلم‌هایی نشان دهم که در روستاها

از چوب اشاره و نمودار استفاده می‌کنند؛ گرچه من از نظر تحصیلی وکیل هستم.... و یک سگ قرض خواهم کرد! خوب، نظر

بقیه چیست؟

مربی سیاسی: بی‌پرده بگویم آقای رئیس جمهور، ما سوراخ دعا را گم کرده‌ایم. البته قبلاً سگ داشته‌ایم و موفقیت‌هایی هم نصیب‌مان کرده و گرچه سوابق را همراه نیاورده‌ام ولی شک ندارم یکی دو بار هم حقیقت را امتحان کرده‌ایم. الان همین طور الله بختکی نمی‌توانم بگوی چه موقع ولی اگر بخواهید به منشی‌ام می‌گویم فردا صبح برایتان پیدایش کند. معه‌ذا در حال حاضر با توجه به هیجان پیشاهنگ‌ها و پوشش خبری‌ای که دارند، اگر به تلویزیون بروید و بگویید که در سراسر زندگی‌تان فقط یک‌بار رابطه داشته‌اید، شاید چیزی در حد یک مراسم تشریفاتی و مربوط به زمانی که در نیروی دریایی بودید - مثلاً هنگام عبور از خط استوا - و این که تمامی ماجرا بیش‌تر از شصت ثانیه طول نکشید و از ابتدا تا انتهای کار نیز از آن بی‌زار بودید و دیگر این که ناچار شدید تن به آن رابطه بدهید و غیره و غیره، حتی همان نیز برای اثبات اتهاماتی که پیشاهنگ‌ها به شما می‌زنند، کافی است. دغل: (اندیشناک) خوب، اگر سگ و حقیقت و چیزهای دیگر را قبول نمی‌کنید، شاید بهتر باشد انکار کنم. بگویم هرگز جماع نکرده‌ام.

مربی سیاسی (سر تکان می‌دهد): آن اراذل و اوباش را دیده‌اید؟ هرگز این حرف شما را باور نخواهند کرد.

دغل: فرض کنید که از طرف وزارت بهداشت حرف بزنم و رئیس کل بهداری هم با یک گزارش پزشکی در کنارم باشد و ثابت کند که من، نه در حال حاضر و نه در گذشته، توانایی جماع کردن نداشته‌ام.

مربی معنوی: آقای رئیس جمهور، دوباره می‌خواهید ریسک کنید و خود را به حماقت سیاسی بزنید؟ شما پدر دو فرزند هستید... که در این وضعیت، اگر معنایی داشته باشد....

مربی سیاسی: حماقت سیاسی! خدای من! چه فکر خوبی!

دغل: ولی می‌توانیم بگوییم فرزند خوانده‌هایم هستند!

مربی سیاسی: نه، نه، مشکلی را حل نخواهد کرد. حتی اگر بتوانیم شما را نه تنها به عنوان یک فرد عقیم، بلکه صد درصد سست کمر جا بیاندازیم، حتی اگر به مردم امریکا بقبولانیم این بچه‌هایی که آن‌قدر به شما شبیه‌اند، فرزند خوانده‌هایتان هستند - و یادتان باشد، در صورت لزوم هر دو را می‌توانیم انجام دهیم - حتی اگر بگویید تخم و ترکه‌ی جماع کس دیگری را در خانه نگهداشته‌اید، باز هم رسوا خواهید شد. باز هم متهم خواهید بود. مربی حقوقی: دقیقاً. نمونه‌ای بسیار ساده از مشارکت در جنایت. اگر من قاضی بودم، انگشت اتهام را به طرف شما دراز می‌کردم؛ و مورد بعد. اگر او به تلویزیون برود و بگوید که عقیم است، بیش‌تر مردم حتی نمی‌فهمند راجع به چه موضوعی حرف می‌زند. شک ندارم نیمی از آن‌ها را می‌کنند همجنس باز است.

مربی سیاسی: صبر کنید! یک دقیقه صبر کنید! نظرتان در این مورد چیست آقای رئیس جمهور؟

دغل: کدام مورد؟

مربی سیاسی: که به تلویزیون بروید و بگویید همجنس بازید، می‌روید؟

دغل: او، اگر فکر می‌کنید جواب می‌دهد، باشد می‌روم

مربی معنوی: آه، ولی آقای رئیس جمهور ...

دغل: عالیجناب، این حرفه‌ی سیاسی من است که درباره‌اش بحث می‌کنیم! در کمال احترام باید عرض کنم ما در حال حاضر به

حرف‌های کسی گوش می‌دهیم که کارش سیاست است، درست مثل شما که کارتان مذهب است و اگر او بگوید در موقعیتی از

این دست، سگ و حقیقت و غیره راه به جایی نخواهد برد، باید قبول کنم که چیزی می‌داند. از این‌ها گذشته، یکی از

نشانه‌های رهبر بزرگ، اشتیاق او به کشف تمامی جنبه‌های یک موضوع است، بی‌این‌که تعصبات و تمایلاتش او را کور

کرده باشد. شما خودتان خیلی خوب می‌دانید که من همین الان هم یک کویکر هستم و در نتیجه، کاملاً طبیعی است که

نسبت به اندرزه‌های آدم مذهبی‌ای مثل شما تعصب به خرج دهم؛ اما نمی‌توانم فقط برای این که پیش شما یا خودم کویکر

بهتری باشم، از حقایق روی گردانم. ما با جوان‌هایی طرفیم که‌شان با دروغ بزرگی مسموم شده. ما در جست و جوی راهی

هستیم تا عقل آن‌ها را سر جایش برگردانیم و در عین حال، احترام و آبروی مقام ریاست جمهوری را هم حفظ کنیم. حالا

اگر برای انجام آن دو مهم، لازم باشد به تلویزیون بروم و اعلام کنم که یک همجنس‌بازم، حتماً این کار را خواهیم کرد. من

آن قدر شهامت داشتم که آلجر هیس را کمونیست خطاب کنم. آن قدر شهامت داشتم که خروشچف را جاکش قلچماغ صدا

بزنم؛ حالا هم به شما قول می‌دهم شهامتش را دارم که خودم را همجنس‌باز بنامم! مشکل، شهامت من در گفتن این جمله یا

آن حرف نیست؛ نه هرگز چنین چیزی نبوده. مشکل ما، مثل همیشه، باورپذیری مسئله است. آیا آن‌ها حرف‌هایم را باور خواهند

کرد؟ ژنرال! آیا حرف پنتاگون خریداری دارد؟ شک ندارم آزمایش خوبی می‌شود.

مربی نظامی (اندیشناک): بله قربان. احتمالش خیلی زیاد است.

دغل: اگر موقع صحبت چشم‌هایم را بیش‌تر ببندم، کمکی خواهد کرد

مربی نظامی: نه، نه. به نظرم آن‌ها فکر می‌کنند قبلاً چشم‌هایتان را به اندازه‌ی کافی بسته‌اید قربان. تازه، این کارها زیاد به دل

قدیمی مسلک‌ها نمی‌نشیند.

دغل: از حرف‌های شما این‌طور برمی‌آید که به لباس پوشیدنم هم انتقاد دارید. چه طور است لباس ساده‌ای بپوشم، یک دست سیاه مثلاً؟

مربی نظامی: لزومی ندارد قربان.

دغل: گوشواره چه‌طور؟

مربی نظامی: خیر، همین‌طور خوب به نظر می‌آید.

دغل: نکته اینجا است که نمی‌خواهم شبیه اوخواهرها باشم. همه‌اش پنج ساعت عرق کردن است و خلاص؛ بعد دوباره می‌توانم خودم را در این پست تماشا کنم.

مربی معنوی: آقای رئیس‌جمهور، با عرض معذرت باید بگویم شما به دلیل اشتیاق بیش از حدتان در انجام کار نیکی برای ملت، نکته‌ی فنی کوچکی را فراموش کرده‌اید: همجنس‌بازها هم روابط جنسی دارند.

دغل: (بهت زده) راستی؟! ... چه‌طور؟!

مربی معنوی دست دغل رامی‌گیرد - طوری که انگار می‌خواهد او را تسلی دهد- و به جلو خم می‌شود و محتاطانه پاسخ را در گوش رئیس‌جمهور زمزمه می‌کند.

دغل (جا خورده): خیلی وحشتناک است! نفرت انگیز است! شما این حرف‌ها را از خودتان در می‌آورید!

مربی معنوی: مگر تا به حال از این کارها کرده‌ام؟

دغل: اما... اما...

خم می‌شود تا در گوش عالیجناب چیزی زمزمه کند.

مربی معنوی: خودشان اهمیتی نمی‌دهند آقای رئیس‌جمهور.

دغل (عصبانی): اما این کار ددمنشی است! وحشیگری است! این‌جا امریکا است! و من رئیس‌جمهور امریکا هستم! (شگفت

زده به طرف دیگر مریبان بر می‌گردد) شماها هیچ می‌دانید در این مملکت چه می‌گذرد؟ می‌دانید او به من چه گفت.

مربی سیاسی: به نظرم می‌دانیم آقای رئیس‌جمهور.

دغل: اما این باور کردنی نیست! پیف! حال آدم به هم می‌خورد!

مربی سیاسی: دقیقاً همین طور است آقای رئیس جمهور؛ اما باید عرض کنم همه جای دنیا از این جور آدم‌ها پیدا می‌شود. نکته این جا است: همجنس بازها، گذشته از کارهای دیگری که ممکن است انجام دهند، هرگز در رابطه‌ای که به تولید جنین بیانجامد، دخالت نمی‌کنند- و این همان چیزی است که پیشاهنگ‌ها علم کرده‌اند. در نتیجه اگر به تلویزیون بروید و بگویید همجنس باز بوده‌اید، در اذهان بسیاری از امریکایی‌ها خود را از اتهامات پیشاهنگ‌ها مبری کرده‌اید. شما کاملاً تبرئه خواهید شد. دغل: می‌دانم... می‌دانم... بسیار خوب... همین کار را می‌کنم! خودش است- می‌بینید! این راه پیروز شدن در یک بحران است: قاطعیت! درست همان چیزی که من در کتابم نوشتم و آنچه را که از حمله‌ی قلبی ژنرال پوپاپاور Poppapower آموخته‌بودم، به طور خلاصه کردم: ((واکنش قاطعانه، فشار عصبی‌ای را که در یک بحران ایجاد می‌شود، کاهش خواهد داد. وقتی شرایط ایجاب کند که فردی در یک دوره طولانی خود را از واکنش قاطعانه بازدارد، این می‌تواند فرساینده‌ترین قسمت هر بحرانی باشد.))

می‌بینید! نیاز به فکر کردن ندارد. تصمیمی است که می‌گیرید؛ وگرنه آن فشار لعنتی دوباره به سراغتان می‌آید؛ فشاری آن قدر شدید که آدم را خرد می‌کند؛ و من تا وقتی رئیس جمهور امریکا هستم، هرگز خرد نخواهم شد. می‌خواهم این قضیه کاملاً برایتان روشن شود. کتاب من را بخوانید، خواهید دید که تمام کوشش من صرف این شده که خرد نشوم؛ و هیچ قصد ندارم هول کنم. خونسرد، قاطع و با اعتماد به نفس انجامش خواهم داد. اعتراف خواهم کرد که همجنس بازم.

مربی حقوقی: اگر جای شما بودم، این کار را نمی‌کردم قربان.

دغل: این کار را نمی‌کردید؟

مربی قانونی: نه. اگر رئیس جمهور ایالات متحده بودم، این کار را نمی‌کردم. چرا باید این کار را بکنید؟ در زمان سخنرانی چکرز، وقتی فقط کاندیدای پست معاونت بودید، البته لازم بود توضیح بدهید و عذر خواهی کنید و فروتن باشید و به آن‌ها بگویید چه قدر پول به پاپ و مامی‌تان بدهکارید و این که وقتی به رستوران می‌رفتید، غذای اضافی‌تان را در پاکتی می‌ریختید و با خود به خانه می‌بردید و از این قبیل حرف‌ها. ببینید، اگر آن موقع برای رسیدن به قدرت، به هر شکل در تلویزیون روی دست و پا می‌افتادید و خودتان را خوار و ذلیل می‌کردید، اعتراضی نداشتیم؛ اما اکنون شما در راس قدرت قرار دارید. حالا رئیس جمهورید؛ و این جوجه‌های دو روزه سگ کی باشند که توی خیابان راه بیفتند و این اتهامات عجیب و غریب را به شما بچسبانند؟ آن‌ها

مشتی بچه ولگرد خیابانی‌اند. کاری ندارم چه یونیفرمی به تن دارند ولی هنوز شاش‌شان کف نکرده؛ و این چیزی است که تفاوت‌ها را در جهان به وجود می‌آورد.

دغل: پس پیشنهاد شما چیست؟

مربی حقوقی: شما هم مثل هر شهروند دیگری به قانون متوسل شوید. من می‌گویم از آن استفاده کنید. می‌گویم جمع‌شان کنید و توی هلفدانی بیندازید و کلیدش را به درک حواله کنید.

مربی نظامی: اعتراض دارم! این قدر لی‌لی به لالای دشمن نگذارید! بیاید یک‌بار برای همیشه قال قضیه را بکنیم. آن‌ها را به گلوله ببندید!

دغل (اندیشناک): ایده‌ی جالبی است. همان قاطعیتی که آدم به دنبالش می‌گردد. درست نمی‌گویم؟ اما کی باید آن‌ها را به گلوله ببندیم؟ بعد از این که یک‌جا جمعشان کردیم یا قبل از آن؟ البته این مشکل همیشگی ما است، مگر نه؟

مربی نظامی: اگر بعدش آن‌ها را بکشیم، دوباره دست به همان ریسک قدیمی زده‌ایم.

مربی حقوقی: به عبارت دیگر ژنرال، معتقدید که اگر قبلش آن‌ها را به گلوله ببندید، ریسکی نکرده‌اید. آن‌ها را به گلوله ببندید تا ببینید چه‌طور، درحالی که با خیال آسوده این‌جا نشسته‌اید، آن دیوانگان حقوق مدنی روی گرده‌تان سوار می‌شوند؛ من به همه اخطار می‌کنم. ها خر هر کسی را که قاطی شود، رم می‌دهند و می‌توانند کار و بار مرا روزهای متوالی کساد کنند.

مربی نظامی: گیرم آن‌ها مایه‌ی درد سر باشند؛ اما اگر بعدش آن‌ها را به گلوله ببندیم، خودمان را با این پیشاهنگ‌ها در لجن فرو برده‌ایم؛ درست مثل همان اتفاقی که در آسیای جنوب شرقی افتاده. آن‌ها را می‌کشید و اصل غافلگیری را که اساس

موفقیت هر حمله‌ای است، قربانی می‌کنید. عقل سلیم می‌گوید: دشمن آن قدرها احمق نیست که بنشیند و منتظر بماند تا به گل بسته شود؛ اما اگر اخطار کافی کرده باشی، ترس بچه‌گانه‌ای او را در بر خواهد گرفت و ابزارهای شیطانی حفظ زندگی وادارش خواهند کرد تا دست به حمله‌ی متقابل بزند و همین در اغلب موارد کافی است. البته من هم مثل هر کس دیگری از این جور کج راه‌ها بیزارم؛ با وجود این ناچاریم با آن مواجه شویم: این مردم ذره‌ای جوانمردی سرشان نمی‌شود و خیلی از آن‌ها حتی منتظر نمی‌مانند تا به زندان بروند، چه رسد به مردن؛ و اما در مورد اخلاق. من وجدانی دارم که با آن زندگی می‌کنم آقایان،

سنتی دارم که باید نگاهش دارم. من مسئول چیزی مهم تر از دلار و سنت هستم و همین الان به شما بگویم که زندگی

میلیون‌ها امریکایی را با نوازش کردن دشمن به بازی نخواهم گرفت، مگر این که به من دستور داده شود. آقای رئیس جمهور،

من باید حرف دلم را بزخم و گرنه در مقام یک ژنرال ارتش ایالات متحده آدم اهمال کاری خواهم بود. آقای رئیس جمهور، اگر روزی که تصدی پست ریاست جمهوری را به عهده گرفتید، با اجازه‌ی شما، ما به خط شده بودیم و هر ویتنامی‌ای را که می‌دیدیم به گلوله بسته بودیم، زندگی پانزده هزار امریکایی بیمه می‌شد. در عوض قربان، با اجرای سلسله دستوراتی که شما بعنوان فرماندهی کل قوا صادر کرده‌اید و کشتن و بمباران تدریجی آن‌ها، ده نفر این‌جا و بیست تا آن‌جا و الی آخر، تلفات جانی و نظامی سنگینی را متحمل شده‌ایم.

در حقیقت، فقط با یک پی‌گیری سرسختانه است که توانسته‌ایم سوسوی نور اندکی در انتهای چاه ببینیم؛ و امیدوارم بتوانیم به شما، در عمل به قولی که به مردم امریکا داده‌اید مبنی بر عقب نشینی کامل همه‌ی ویتنامی‌ها از ویتنام تا انتخابات ۱۹۷۲ و طبق برنامه‌ی زمانبندی سری، کمک کنیم. منظورم این است قربان که ما راه‌های گوناگونی برای این گونه عقب نشینی‌ها داریم. راه‌هایی که چند ساعت پیش‌تر طول نمی‌کشد. تنها می‌کنم آقای رئیس جمهور، نگذارید خطاهای گذشته‌ی ویتنام، این‌جا در حیاط پشتی خانه‌ی خودمان تکرار شود.

مربی حقوقی: آقای رئیس جمهور، من از تدبیر تاکتیکی ژنرال خرده نمی‌گیرم؛ و باور کنید لحظه‌ای هم نگران مقابله با این دیوانگان حقوق مدنی نیستم. ولی اگر این پیشاهنگ‌ها را در خیابان بکشیم مقدار زیادی کار بیهوده‌ی دردسرساز را برای کارمندان من به وجود خواهید آورد؛ و یادتان باشد، بسیاری از آن‌ها جوانان برجسته‌ای هستند که من می‌توانم در کارهای بسیار مفیدتری به کارشان بگیرم. در هر حال، قبل یا بعدش را هم که انتخاب کنید، می‌توانید روی کمک من حساب نمایید؛ اما در مورد رفتن تان به تلویزیون و اعتراف و عذرخواهی و هنه توضیحی در باره‌ی خودتان. خوب به نظر من هیچ چیز نمی‌تواند تا به این اندازه قدرت سیاسی و اخلاقی شما را تضعیف کند و تهدیدی بسیار خطرناک‌تر برای آرمان نظم و قانون باشد. من حتی فراتر می‌روم و می‌گویم اگر شما به هر شکل در تلویزیون ظاهر شوید و در ارتباط با آن جریان - یا هر جریانی که با آن ارتباط دارد - عقب نشینی کنید، توفان هرج و مرج، سوسیالیسم، کمونیسم، بهزیستی‌گرایی، شکست باوری، صلح دوستی، تباهی‌گرایی، هرزه‌نگاری، روسپی‌گری، لمپن‌سالاری، اعتیاد، عشق آزاد، الکلیسم و حرمت شکنی پرچم را به راه انداخته‌اید. رشد گروهی بی‌قانون را خواهید دید که تصورش سرتان را به دوران خواهد انداخت. نمی‌خواهم وحشت در دل کسی بیاندازم اما یک جریان عظیم تبهکاری در این کشور، تنها منتظر نشانه‌ی کوچکی از ضعف در رهبر ما است تا خود را به حرکت در آورد.

کوچک‌ترین حرکتی که فکر کنند ای. دیکسون دغل دیگر صاحب اختیار خود و ملتش نیست؛ و من هیچ دوست ندارم بگویم
بعدش چه اتفاقی خواهد افتاد.

دغل(حرف او را قطع می‌کند): خوب من هم به همین دلیل می‌خواهم غدد عرقی‌ام را بردارم؛ تا ثابت کنم که صاحب اختیار
خودم هستم

مربی حقوقی (ادامه می‌دهد): حالا، وقتی ما قدم پیش بگذاریم و خواه قبل یا بعد از دستگیری، این جوان‌ها را قتل عام کنیم، تا
یک حد مشخصی خون و خون ریزی به راه خواهد افتاد. این خون چیزی است که همواره در کشت و کشتارها گریبان ما را
گرفته؛ یکی از حقایق مرگ که با آن زندگی می‌کنیم. عالیجناب، می‌بینم سرتان را تکان می‌دهید. فکر می‌کنید کشتن مردم،
حتی این جوان‌ها، بدون ریختن خون میسر است؟ اگر جواب مثبتی دارید، دوست دارم بشنوم.

مربی معنوی (مشوش): خوب ... گاز چه‌طور ... گاز سمی... یا چیزی مثل آن؟ بی‌شک در قرن ما به اندازه‌ی کافی خون
ریخته شده.

مربی نظامی: تنها مشکل ما با گاز این است عالیجناب- اگر اجازه می‌دهید بر اساس تجربیات دست اولم صحبت کنم - تنها
مشکل ما با گاز این است که متاسفانه نمی‌شود این پیشاهنگ‌ها را در یک فضای باز و بزرگ دور هم جمع کرد؛ اگر می‌شد، مثلاً
درست وسط یک صحرا، راحت گاز را رویشان می‌پاشیدیم و خلاص.

مربی معنوی: یعنی نمی‌شود وسط صحرا دور هم جمع‌شان کرد؟

مربی حقوقی: کی می‌شود عالیجناب؟ (محتاطانه) نکند پیشنهاد می‌کنید با اتوبوس ببریم‌شان؟

مربی معنوی: خوب، بله. فکر می‌کنم با اتوبوس بشود.

دغل: نه. می‌ترسم سوار نشوند، عالیجناب. من خیلی فکر کرده‌ام و تصمیم خودم را گرفته‌ام: این دولت، این همه راه، بچه‌ها
را از واشنگتن تا آریزونا نمی‌برد که مسموم‌شان کند. حکومت فدرال به این سادگی‌ها در آن مشارکت نخواهد کرد. امریکا یک
کش است و بی‌شک یکی از آزادی‌های اساسی شما، انتخاب مکانی است که بچه‌هایتان آن جا به قتل برسند.

مربی معنوی: و راهی وجود ندارد که همین‌جا مسموم‌شان کنید؟

مربی نظامی: خیلی خطرناک است عالیجناب. فکرش را بکنید ما شروع کنیم به گاز دادن به این بچه‌ها و بعد بادی چیزی بوزد و
آدم‌های بی‌گناهی چند مایل آن طرف‌تر مسموم شوند.

مربی حقوقی : البته اگر بگذارید خوب پخش شود، بعضی از بزرگ‌ترهای مجرم را هم مسموم کرده‌اید.

مربی معنوی : آقایان، خواهش می‌کنم! من با رشته اقداماتی که سعادت یک انسان بی‌گناه را ذره‌ای به خطر اندازد، سخت مخالفم. برایم مهم نیست چند نفر مجرم در پرونده دارید.

مربی نظامی : بگذاریدش به عهده‌ی من عالیجناب. به هر حال ترجیح می‌دهم آن‌ها را به گلوله ببندم. من همیشه گفته‌ام که یک سرباز با کشیدن ماشه و مشاهده‌ی نتیجه‌ی عملش، به حس قوی مشارکت در انجام کار دست می‌یابد.

مربی معنوی (به مربی حقوقی) : و شما ؟

مربی حقوقی : من موافقم. فعلاً قرار بر این است که دوباره خون و خونریزی راه بیاندازیم و بی‌شک رسانه‌ها بهره‌برداری تمام‌عیاری از آن خواهند کرد. البته من در اخطار به کسانی که بندهای نامرئی مطبوعات و تلویزیون را در دست دارند، ذره‌ای تردید نخواهم کرد. کافی است فقط اشاره کنیم که دارند کل واقعه را به شکل نامناسبی افشا می‌کنند و این که مثلاً نمی‌خواهند کلمه‌ای از خویش‌تنداری ما در عدم استفاده از گاز سمی و اتوبوس به میان آید. منظورم این است که می‌توانیم بچه‌ها را قبل از کشتن، عملاً باتوبوس به سفر ببریم. به یک سفر طولانی داغ و طاقت فرسا در آریزونا، بدون غذا و آب و توالت و غیره. با وجود این، به استثنای عالیجناب، حتی یک نفر هم از اعضای دولت در حمایت از چنین پیشنهادی دم نزد؛ ولی آیا تلویزیون چیزی در آن مورد خواهد گفت؟ من که فکر نمی‌کنم .

دغل: اوه، نه. هرگز آن بخش از داستان را تعریف نمی‌کنند. زیاد مهیج نیست. یک کشتار تمام عیار نیست. آن قدر خشونت نیست که به مذاق‌شان خوش بیاید. نه، بار اول مان که نیست. کار همیشگی ما است. متأسفانه مردم این چیزها را به عنوان ارزش خبری در نظر می‌گیرند.

مربی حقوقی: آقای رئیس جمهور، خوشبختانه مردم این سرزمین هنوز آن قدر آرام و بی‌تفاوت‌اند که هیچ‌کس با این احساساتی‌گری‌های غیر مسئولانه‌ی مطبوعات به هیجان نمی‌آید.

دغل: اوه، مرا به اشتباه نیاندازید. من هرگز امیدم را به بی‌تفاوتی بی‌نظیر مردم امریکا از دست نداده‌ام. فقط به دلیل این که در تلویزیون پیشاهنگ کوچکی را غرق در خون دیده‌اند ... پیشاهنگی غرق در خون؟ (لب‌هایش ناگهان از عرق خیس می‌شود) استیضاح منند! آن‌ها... !

مربی حقوقی: به هیچ وجه آقای رئیس جمهور، به هیچ وجه. این فقط بحران دیگری است و شما نباید نگرانش باشید. حالا بیاید. خونسرد، قاطع و با اعتماد به نفس. بیاید بعد از من تکرار کنید. شما می‌دانید در بحران چه گونه رفتار کنید: خونسرد، قاطع و با اعتماد به نفس.

دغل: خونسرد، قاطع و با اعتماد به نفس. خونسرد، قاطع و با اعتماد به نفس. خونسرد، قاطع و با اعتماد به نفس. با اعتماد به نفس.

مربی حقوقی: حالتان بهتر شد؟ بحران برطرف شد؟

دغل: بله، فکر می‌کنم برطرف شد.

مربی حقوقی: می‌بینید، اصلاً نباید بترسید آقای رئیس جمهور. البته کمی خون و خونریزی خواهیم داشت؛ شاید هم کمی هیاهو در تلویزیون؛ اما وقتی مردم ببینند که یکی از آنها قبل از آغاز خونریزی، این پلاکارد را در دست دارد (از توی کیفاش پلاکاردی بیرون می‌آورد و می‌خواند: دیکسون جنده باز است. عالیجناب به نفس نفس می‌افتد) نگرانی‌هایمان پایان خواهد یافت. روزنامه‌ها هر قدر می‌خواهند عکس اجساد را بیاندازند- ما فقط عکس این پلاکارد را من کنیم و پنج هزار نسخه‌ی المثنی‌ای را که من از دفتر چاپ حکومتی تقاضا کرده‌ام و تا فردا صبح آماده خواهد شد. بعد می‌بینید چه کسی حمایت ملت را به دست خواهد آورد.

دغل: نگاه کنید! عرق کردن‌ام تمام شد!

مربی معنوی: می‌بینید؟ شما بحران دیگری را از سر گذرانید.

دغل: خدای من محشر است! این می‌شود بحران ششصد و یکم.

همه به او تبریک می‌گویند، غیر از مربی کمالات که برای اولین بار می‌خواهد حرف بزند

مربی کمالات: آقایان، می‌خواهم برای این مشکل راه حل دیگری پیشنهاد کنم. در تمام مدتی که صحبت‌های شما رامی شنیدم، تمام هوش و فراست و مدارک آکادمیک و نیرنگ بازی و فرصت طلبی و عشق به قدرتم را برای حل این معضل به کار بسته بودم و نتیجه‌اش در این لیستی که می‌بینید منعکس است: نام پنج فرد یا سازمانی که به نظرم می‌توانیم در امنیت کامل - اگر اجازه بدهید لحظه‌ای از زبان عوام استفاده کنم - تقصیرها را بارشان کنیم.

مربی حقوقی (پس از سوء ظن اولیه به پرفسور، ناگهان علاقمند می‌شود) تقصیرها را؟

مربی کمالات: بله تقصیرها را.

مربی حقوقی: کدام تقصیرها را؟

مربی کمالات: شما بگویید. برپایی آشوب. انگولک اخلاقیات نوجوانان و اگر به مذاقتان خوش می‌آید، تباه کردن جوانان ملت.

مربی سیاسی: تباه کردن جوانان ملت؟ هی، به نظر یک جنگ واقعی است!

مربی کمالات: و یک درخشش تاریخی خاص.

مربی معنوی: اجازه می‌دهید از این عبارت انگولک اخلاقیات نوجوانان تمجید کنم؟ شاید عامی به نظر بیایم اما همیشه برای من

جاذبه‌ی بی‌نظیری داشته. چیزی انگار در کلمه‌ی انگولک هست که مردم را بدجوری سر‌غیظ می‌آورد.

مربی حقوقی: ممکن است عالیجناب؛ اما شما هرگز در دیدگاه من کوچک‌ترین ردی نخواهید یافت که برای ترساندن مردم

دست به دامن آشوب شده باشم.

دغل: و شما ژنرال! باز هم که مشوشید.

مربی نظامی: مشوشم؟! هر وقت پرفسور دهان باز می‌کند، من مشوش می‌شوم. این اتهام بستن‌ها به چه دردی می‌خورد؟

فراموش نکنید آن‌ها متهمان خوبی‌اند و من مدرکی علیه‌شان ندارم؛ ولی یادم است که داشتیم در مورد به گلوله بستن آن

ولدالزناها حرف می‌زدیم.

مربی کمالات: ژنرال، به‌رغم دیدگاه سطحی شما از روشنفکران، من احترام فراوانی برای افسران ارتش و از جمله خود شما قائلم؛

به خصوص برای جانفشانی‌های بسیار در راه افراد و میهن‌تان؛ اما اگر اجازه بدهید فقط یک‌بار این لیست را بخوانم، ثابت می‌کنم

که اتهام بستن به هر یک از این پنج دشمن اعتراف کرده‌ی امریکا و انداختن مسئولیت شورش پیشاهنگ‌ها بردوش یکی از

آن‌ها، پیشاهنگ‌ها را از هر جنایتی تبرئه خواهد کرد و اتهامات‌شان را علیه رئیس‌جمهور بی‌اعتبار خواهد ساخت. بعد هم

پیشاهنگ‌ها وحشتزده عقب خواهند نشست.

مربی نظامی: اما بدون شلیک حتی یک گلوله!

مربی کمالات: کشور از دست نمی‌رود ژنرال.

دغل: جالب است پرفسور؛ ولی چرا فقط یکی از آن پنج تا؟ به نظر من که خیلی غیر عادی است.

مربی کمالات: شاید این طور باشد؛ ولی فقط بگویید آیا ما با همین توطئه چینی‌ها همیشه شوت زن میدان نبوده‌ایم؟

دغل: اوه، اما وقتی ناچار باشید دو یا سه نفر را انتخاب کنید، خیلی خنده دار می‌شود. هر کس آدم دلخواه خودش را انتخاب می‌کند و بعدش هم هزار جور زد و بند می‌کنیم تا چیزی پیدا کنیم که به طرف بچسبد.

مربی حقوقی: و البته آقای رئیس جمهور به پشتیبانی از آرمان عدالت باید عرض کنم هر چه انتخاب بیش‌تری داشته باشید، شانس دستگیری مجرم واقعی بیش‌تر است. احساس من این است که هر یک از ما باید حداقل سه نفر را انتخاب کند تا در طرف امن قضیه باشیم.

مربی معنوی: می‌دانم که دوباره پا از گلیم خودم درازتر کرده‌ام ولی اگر این کار شانس اجرای عدالت را بیش‌تر می‌کند، پس چرا هر پنج نفر را انتخاب نکنیم؟

مربی نظامی: آقای رئیس جمهور! من دیگر کفرم دارد بالا می‌آید. این جا ما با لباس فوتبال، در شکوه و آرامش این اتاق رخت کن کاملاً مجهز زیرزمینی نشستیم و درباره‌ی نکته سنجی‌های قضاوت بحث می‌کنیم؛ در حالی که با سپری شدن هر لحظه، آن پیشاهنگ‌ها خود را برای مبارزه با سربازان من آماده‌تر می‌کنند. شاید اکنون آن زمان بزرگ فرا رسیده باشد که به یاد پرفسور بیاوریم دیگر در برج عاج خودش نیست تا بتواند با خشم و عصبانیت در باره‌ی حقوق این و آن وراجی کند و مواز ماست بیرون بکشد. گروه بزرگان پیشاهنگ‌های خشمگین آن بیرون جمع شده‌اند و پیشاهنگ‌های عقاب هم در میان‌شان بر خورده‌اند و هر لحظه هم خشمگین‌تر و خطرناک‌تر می‌شوند. من می‌گویم آن‌ها را به گلوله ببندید و همین الان هم این کار را بکنید.

دغل: ژنرال شما یک سرباز شجاع و یک امریکایی وفادارید؛ اما در اظهارات‌تان بی‌اعتنایی خاصی نسبت به آزادی‌های اساسی دیده می‌شود که من در سوگند ریاست جمهوری عهد کرده‌ام از آن‌ها پشتیبانی کنم.

مربی نظامی: آقای رئیس جمهور، من احترام فراوانی برای قانون اساسی قائلم؛ اگر نبودم، زندگی را وقف دفاع از آن نمی‌کردم؛ اما حقیقت این است که ما با یک بمب ساعتی بازی می‌کنیم. الان فقط پیشاهنگ‌ها هستند، فردا صبح براونی‌های هرزه و کاب اسکاوت‌های ماجراجو نیز در صفوف آن‌ها رخنه خواهند کرد این را به شما قول می‌دهم. من الان می‌توانم مردانم را وادارم که پیشاهنگ‌های عقاب را درو کنند؛ اما برخورد با دختر بچه‌ها و پسر بچه‌هایی که قد و قواره‌ای نصف آن‌ها دارند، مسئله‌ی دیگری است. آن بچه‌ها کوچکنند و مثل شیطانک وورجه وورجه می‌کنند. در نتیجه آن چه اکنون می‌تواند یک کشتار

عادی خیابانی باشد، به یک جنگ خطرناک خانه به خانه تبدیل خواهد شد و ما ناچاریم تلفات سنگینی را متحمل شویم چون سربازها ممکن است اشتباهاً یکدیگر را هدف قرار دهند.

دغل: ژنرال، شما می‌دانید که هیچ کس به اندازه‌ی من دلش نمی‌خواهد زندگی بچه‌هایمان را نجات دهد- البته منظورم سربازهایمان است - اما دوباره تکرار می‌کنم: این کار را با پایمال کردن قانون اساسی انجام نخواهم داد. من به عنوان یک ساختارگرای ۱ متعصب، درشوری که قانون اساسی‌اش مورد توجه همگان است، برای این پست مبارزه کرده‌ام و حالا اگر پیشنهاد شما را بپذیرم و این گروه را از رای‌گیری در یک انتخابات آزاد و سالم، طبق لیست پرفسور، محروم کنم، آن وقت مردم امریکا این حق را خواهند یافت که فردا مرا از دفترم بیرون بیاندازند؛ و بگذارید موضوعی را کاملاً روشن کنم: هیچ احمقی برای بار دوم گزیده نخواهد شد. من را به اندازه‌ی کافی بیرون انداخته‌اند! دیگر نقش یک بازنده را بازی نخواهم کرد- بازنده‌ی جنگ یا هر کوفت و زهر مار دیگری- و اگر این به معنای آتش باران کامل آخرین براونی‌ها و کاب اسکاوت‌های امریکا است، مطمئن باشید انجامش خواهیم داد؛ چون برای رئیس جمهور امریکا و رهبر جهان آزاد، سنگین است که هر که از راه رسید او را به فلانش بگیرد، چه رسد به بچه مدرسه‌ای‌های کلاس سوم و چهارم که راه حلی بهتر از درگیر کردن ارتش امریکا در یک جنگ کثیف خانه به خانه ندارند. برای من هیچ مهم نیست که به شیر خوارگاه‌ها حمله کنیم. مهم نیست سربازانمان ناچار شوند زیر آتش مدام تفنگ‌های اسباب بازی قراضه و مستعمل، یا از میان سنگرهای ساخته شده از گردن بند و هولاهوپ ۱ و آدامس‌های بادکنکی، راه خود را باز کنند. من به عنوان فرماندهی کل قوا از جنگ رویگردان نخواهم شد. نه، حتی اگر اعتبارم به خطر بیفتد، از جنگ روی نخواهم گرداند! اگر ناچار شوم آن‌ها را از آسمان هدف بگیرم و روی زمین بازی مدرسه ولو کنم، این کار را خواهم کرد. تصورش را بکنید که چه طور سعی خواهند کرد با توپ و چوگان، ب ۵۲های ما را سرنگون کنند! تصورش را بکنید چه طور با سه‌چرخه‌های کوچک‌شان از تیررس هلیکوپترهای من می‌گریزند! نه، این غول نیرومندِ ملتی که من باشم، این غول نیرومند ریاست جمهوری، اجازه نمی‌دهد مستی بچه‌ی لوس و نر که باید گوشه‌ی خانه بنشینند و مشق‌هایشان را بنویسند، دماغش را بیچانند!

همه برایش کف می‌زنند.

اما در مورد رای‌گیری: از آن جا که من مرد قاطعی هستم- همچنان که از کتابم ششصد بحران برمی‌آید- می‌خواهم تعداد متهمین به جنایت را از میان این پنج نفر تعیین کنم. البته اول باید بدانیم کدام‌یک از سه جنایتی را که پرفسور نام برد به

کارخواهیم زد؛ اما این کار تا فردا صبح طول می کشد. شاید بهتر باشد این موضوع را به زمان دیگری موکول کنیم. در این فاصله، به توافق می رسیم که چه کسی مجرم است (لبخندی شیطانی و محبت آمیز) به هر حال، این بهترین قسمت کار خواهد بود. فعلاً (افه ای جدی به خود می گیرد) در این مسیر پیش خواهیم رفت: پرفسور لیست خود را می خواند و هر یک از حضار هر چند نفر را که می خواهد، انتخاب می کند. تا سه نفر... نه دوتا... نه سه... آه، اوه، لب هایم باز دارند عرق می کنند- آه، اوه، انگار بحران دیگری پیش رو دو! دو! دو تا بگویید.

مربی نظامی: خوب پیش می روید آقای رئیس جمهور، شما آن را پشت سر گذاشته اید!

دغل: خدای من محشر است! آن وقت می شود ششصد و دو بحران! صبر کنید تا به دخترها بگوییم بابا جان شان چه شیرینی کاشت!

مربی حقوقی: آقای رئیس جمهور! اگر دو نام هم از خودمان اضافه کنیم، پا از گلیم مان درازتر کرده ایم؟

دغل: خوب، بگویید ببینم. این یک معامله است؟

مربی حقوقی: اگر دلتان می خواهد، این طور فرض کنید.

دغل: ترجیح می دهم این طور فرض کنم، وگرنه ممکن است بگویند عقیده ام را عوض کرده ام و آدم با ثباتی نیستم؛ ولی اگر این

پیشنهاد به خاطر جبران چیزی یا چیزهای دیگری در آینده باشد، حاضرین در این اتاق خواهند فهمید.

مربی حقوقی: قبول دارم.

دغل: پس شروع می کنیم. دو نفر از لیست پرفسور و دو نفر به انتخاب خودتان.

مربی کمالات: به سراغ لیست می رویم، آقایان. ۱: هانوی Hanoi. ۲: بریگان ها Berrigans. ۳: پلنگ های سیاه. ۴: جین فوندا

Jane Fonda. ۵: کورت فلود Curt Flood.

همه با هم: کورت فلود؟

مربی معنوی: اما... او بازیکن بیس بال نیست؟

دغل: بازیکن بیس بال بود. هر سؤالی در مورد بازیکنان بیس بال دارید، فقط از من پرسید عالیجناب. فلود بازیکن میانی تیم

سناتورهای واشنگتن بود؛ اما بعد زد و فرار کرد. از کشور گریخت.

مربی کمالات: کاملاً درست است، آقای رئیس جمهور. کورت فلود متولد ۱۸ ژانویه ۱۹۳۸ در هیوستن تگزاس. با دست راست چوگان می‌زند. سمت راست پرتاب می‌کند. در ۱۹۵۶ با سین سیناتی Cincinnati وارد یک لیگ بزرگ بیس بال شد، با قرار دادی در حدود ۱۱۰۰۰۰ دلار در سال که با تیم سناتورهای واشنگتن بسته بود. از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹ با سن لوییس کاردینال بازی کرد. صبح روز ۲۷ آوریل ۱۹۷۱ همزمان با فصل بازی بیس بالی که حتی یک ماه عمر نداشت، با پرواز پان امریکن، از نیویورک به بارسلونا رفت و برای خروج بدون مقدمه‌اش از کشور هیچ توضیحی غیر از مشکلات شخصی ارائه نداد. به رغم این که می‌گویند بلیت بارسلونا را خریداری کرده، در لیسبون پیاده شد- با کت چرمی قهوه‌ای، شلوار پاچه گشاد و عینک دودی- تا به پرواز آخرین مقصدش در اروپا برسد.... سؤال کاملاً روشن است آقایان: چرا درست یک هفته قبل از شورش پیشاهنگ‌ها در واشنگتن دی سی؟ چرا آقای کورت فلود، عضو تیم بیس بال واشنگتن، به این نتیجه رسید که خروجش از کشور، با این شیوهی عجولانه و دراماتیک لازم است؟

دغل: اوه، چون من ورزشکار خوبیم و ورزش‌ها را خوب می‌شناسم، شاید بتوانم سؤال‌تان را جواب بدهم پرفسور. فلود بیچاره سقوط کرد و بد جوری هم سقوط کرد. در بیست بازی اولش در سال جاری، فقط سه بار بیس هیت زد که دوتای آن‌ها بانته بود. در حقیقت ویلیامز را به حاشیه راند. فلود شش بازی را در برابر پرتاب‌های راست تاب آورده بود. من شاید بالاترین مقام منتخب این سرزمین باشم اما هنوز هم نمی‌خواهم تد ویلیامز را، وقتی مهاجمی را از تک و تا می‌اندازد، تحلیل کنم. نه، آقا. به عبارت دیگر، به راحتی می‌توان تاثیر شت را بر یک ستاره‌ی یکصد هزار دلاری مثل فلود تصور کرد.

مربی کمالات: قربان، با همه‌ی احترامی که برای دانش شما در بازی- که بسیار از دانش من فراتر است- قائلم، باید بپرسم: آیا این سقوط- به قول شما- پوشش خوبی برای خروج ناگهانی یک بازیکن بیس بال از کشور نبوده؟ نوعی بهانه برای تظاهر به عدم حضور در مهلکه؟

مربی حقوقی: پرفسور، می‌خواهید بگویید تد ویلیامز، سرپرست تیم سناتورهای نیز به همان اندازه در این جریانات دست دارد؟ که رو کم کنی فلود هم بخشی از یک نقشه‌ی کلی بوده؟

مربی سیاسی: دست نگهدارید. قبل از این که جلوتر برویم، باید بگوییم وقتی از شخصیت ورزشی تد ویلیامز حرف می‌زنیم، انگار با یک بشکه‌ی پر از باروت بازی می‌کنیم. با توجه به تنفر شدیدی که ورزشی نویسان هم‌دوره‌اش از او داشتند- و مطمئنم

در صورت لزوم همه را می‌توان به کمک طلبید- احساس درونی‌ام می‌گوید بهتر است این دولت کاری به کار باشگاه کشاورز نداشته باشد.

دغل: و چه باشگاهی هم! نمی‌دانم چند نفر از شما رکورد تد ویلیامز را می‌دانید. بی‌شک رکوردی است که همه‌ی امریکایی‌ها باید به آن افتخار کنند. بگذارید برایتان بگویم. فقط گوش کنید و اگر موافق نیستید، بگویید. او در تمام عمرش متوسط ۳۴۴ بازی داشه تاریخ این بازی، نفر پنجم‌اش می‌کند. در سراسر زندگی ۶۳۴ بار توپ زد که بعد از بیب راث نفر دوم می‌شود! در بازی دبل، با متوسط ۵۲۵ بازی نفر چهاردهم شد؛ در بازی‌های هوم ران ۱ با ۵۲۱ بازی نفر پنجم شد؛ در اکسترا بیس ۲ هیت با ۱۱۱۷ بازی نفر هفتم شد؛ در بازی‌های بسیار مهم آر بی آی- و من قادر نیستم درباره‌ی بازی‌های آر بی آی توضیح کافی بدهم و بگویم که به عنوان یک سرگرمی ملی از چه اهمیتی برخوردارند- در بازی‌های آر بی آی با ۱۸۳۹ بازی نفر هفتم شد؛ و این تمام ماجرا نیست. در ۱۹۴۱ لیگ را در حمله‌ای با متوسط، خوب گوش کنید، با متوسط ۴۰۶ بازی رهبری کرد! دوباره در سال ۴۲ با ۳۵۶ بازی؛ در سال ۴۷ با ۳۴۳ بازی؛ در سال ۴۸ با ۳۶۹ بازی (ناگهان از کوره در می‌رود) و آن‌ها می‌گفتند جک کاریزما تنها کسی بود که حافظه‌ی ثبت وقایع را داشت! می‌گفتند کاریزما تنها کسی بود که قدرت درک وضعیت را دت! آخ که چه قدر دوست داشتند دیکسون را تحقیر کنند! تعجبی ندارد که در آن مبارزه دچار بحران شدم! همه‌اش به من پيله می‌کردند! به ریشم! به دماغم! به تاکتیکم! خوب، فقط بگذارید چیزی از تاکتیکم بگویم: اگر در هر یک از میانگین‌هایی که برایتان گفتم، رکورد تد ویلیامز را به یک صدم درصد تغییر داده باشم، فردا استعفایم را تسلیم‌کنگره خواهم کرد. این چیزها در ایالات متحده غیر قابل پیش‌بینی است؛ اما اگر جراتش را داشتم که درباره‌ی موضوعی با این اهمیت دست به یک بازی سیاسی با ملت امریکا بزنم، حتماً این کار را می‌کردم.

همه برایش کف می‌زنند.

مربی سیاسی: آقای رئیس‌جمهور، آن‌چه گفتید باشکوه‌ترین گزارش حقایق بود و بر این اعتقاد من صحه می‌گذارد که کشاندن چوگان‌زنی چون ویلیامز به دادگاه فدرال، عملی کاملاً جسورانه است.

دغل: ایده‌ی خوبی است. یک ایده‌ی سیاسی و زیرکانه . البته با فلود وضع ما فرق می‌کند. او بیش از ۳۰۰ بار در مسابقات

دوره‌ای سال‌های ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷ و ۶۸ ضربه زد اما هرگز حتی برای یکبار هم در بیس‌هیت‌ها و هوم‌ران‌ها، مثل ویلیامز،

لیگ را رهبری نکرد و متوسط ضربه‌هایش نصف رکوردی بود که ویلیامز در پایان کار ورزشی‌اش داشت. البته فلود در ۱۹۴۶ لیگ

ملی را با ۲۱۱ بیس هیت هدایت کرد و چیزی مثل آن، ترحم خاصی برمی‌انگیخت. حالا بگذارید موضوعی را برایتان روشن کنم: نمی‌گویم او کوچک‌ترین شباهتی به رهبر دائم آن باشگاه، جرج سیسلر George Sisler دارد. سیسلر در سال ۱۹۲۰، ۲۵۷ بیس هیت داشت اما حقیقت تلخ است و باید آن را پذیرفت. همان ۲۱۱ بیس هیت فلود هم برای ما مشکل ساز است. مربی کمالات: آقای رئیس جمهور، شاید در یک شرایط عادی اتهامی به این بزرگی را با احتیاط به مردی نسبت می‌دادم که تیم ملی را با ۲۱۱ بیس هیت رهبری کرد؛ اما کورت فلود چیزی بیش از یک ستاره‌ی معمولی بیس هیت دیروز است. او یک مسئله‌ساز تمام و کمال است و حتی قبل این که در لیست من جای بگیرد، تا خرخره توی دردسر بود؛ اما چرا من او را در لیست خود قرار دادم؟ چون نه تنها یک قرارداد یکصد هزار دلاری را بالا کشیده و از کشور خارج شده، بلکه در سال ۱۹۷۰ از انتقال به تیم فیلیس فیلادلفیا سر باز زد و مدعی شد این معاوضه حقوق اسسی او را در بستن قراردادهای آزاد زیر پا می‌گذارد و در نتیجه او نیز مثل وکیل اش که کسی غیر از گماشته‌ی «بی.جانسون چاچول باز» در دادگاه عالی نبود، خودش را فروخت...
مربی سیاسی: (امیدوارانه) آبِ فورتناس Abe Fortas!

مربی کمالات: نه، نه، اما تقریباً کسی مثل او. آرتور گلدبرگ Arthur Goldberg - گ - ل - د - ب - ر - گ. و این دو ادعای راعلیه بیس بال قانونی به راه انداختند و تاکید کردند که بیس بال سازماندهی شده برخلاف قوانین ضد انحصار است و صاحبان آن‌ها، با تعویض بازیکنان اتیمی به تیم دیگر، با آنان مانند قطعه‌ای از دارایی خود رفتار می‌کنند که کاری است غیر قانونی و غیر اخلاقی. اکنون دیگر تخریب نام مقدس بیس بال، با این شیوه، در نظر بسیاری از امریکاییان خوب و وفادار مثل خود رئیس فدراسیون بیس بال، به هیچ وجه پسندیده نیست و از دید بسیاری از ورزشی‌نویسان و طرفداران بازیکنان و به همان اندازه بیس بال بازان سراسر کشور، فلود و وکیل اش، گلدبرگ، کمر به نابودی بازی‌ای بسته‌اند که میلیون‌ها نفر در این کشور به آن عشق می‌ورزند. فلود در کتابی که در این باره نوشته، با این جمله که: ((آدم نیازمند است در مقابل سیستم قد علم کند و من برای این کار آماده‌ام!)) دست خود را رو می‌کند؛ و آقایان، این تنها یکی از جملات اقرار آمیزی است که در بیانیه‌ی او ده می‌شود. البته گذشته از بقیه‌ی گفته‌ها و کارهایش که هیچ کدام آن‌چنان که باید مصالحه جویانه نیست - مثل استخدام آقای گلدبرگ برای وکالت اش در حمله به امریکایی‌ترین ورزش امریکا - کورت فلود یک سیاهپوست است.
مربی حقوقی: او الان کجاست؟ الجزایر؟ اگر در الجزایر بود، همه چیز روبه راه می‌شد.

مربی کمالات: برعکس، اگر به الجزایر پرواز کرده بود که نکرده، آن‌ها از قبل پوسترهایش را - کلاه بره بر سر و در حال بازی - می‌فروختند و نیویورک تایمز هر روز خبر فلود آزاد را، در حالی که ستارگان سینما و ژان پل سارتر زیرش را امضا کرده بودند، چاپ می‌کرد. راه پیمایی به راه می‌افتاد و اعتصاب می‌شد و شاید هم قطاری از آن قاطرهای لجوج و یک دنده روی چمنزار کاخ سفید اردو می‌زد.

دغل: آه، آن گله‌های قاطر! آن راه‌پیمایی‌ها! اصلاً این چیزها را تحمل نمی‌کنم. تمامی هم ندارد. هر بار در واشنگتن به راه می‌افتند، من اولین کسی هستم که باید شهر را ترک کند. می‌فهمید چه می‌گویم؟ من رئیس جمهورم. این جا زندگی. با وجود این، فقط منم که وقتی این جماعت از سراسر کشور به این جا می‌ریزند، باید چمدان‌هایش را ببندد و سوار هلیکوپتر شود! بگذارید صادقانه بگویم: من با این خانه‌ی بزرگ و زیبا، نیمی از عمرم را با چمدانی سرگردان بوده‌ام. تصورش را بکنید که رئیس جمهور ایالات متحده در عرض پنج دقیقه و فقط پنج دقیقه، هر چه را احتیاج دارد با عجله در چمدان کوچکی بریزد و در حالی که ملخ‌های هلیکوپتر پشت پنجره‌ی اتاقش می‌چرخند، هر کسی فریاد بزند: ((عجله کن! عجله کن! بیا قبل از این که به سرشان بزند و نماینده‌ای به سوی در بفرستند، از این جا برویم.)) آخ که چه قدر وحشتناک است! یک بار گرم‌کن‌ام را فراموش کردم، یک بار کفش‌های ورزشی‌ام را. یک بار حتی یادم رفت توپ‌ام را بسته‌بندی کنم - و همه‌ی تعطیلات‌ام هدر رفت - و این‌ها برای آن راه‌پیمایان کوچک‌ترین اهمیتی نداشت.

مربی کمالات: خوب، این بار دیگر مجبور نیستید شهر را ترک کنید آقای رئیس جمهور؛ چون این فراری به الجزایر نرفته تا به عنوان یک رهبر انقلابی الکی در تبعید خود را به تثبیت برساند؛ به افریقا هم نرفته تا در میان هموعان‌اش روزگار بگذراند - که اگر می‌خواست طرفدارانی برای خود دست و پا کند، حتماً می‌رفت. نه، به شما اطمینان می‌دهم که در این کشور قرار نیست همدردی زیادی با سیاه‌زبان و قوی‌هیکی چون آقای کورت فلود وجود داشته باشد؛ کسی که با همه‌ی شواهد موجود، مصمم است خانه‌ی خود را در کپنهاگ بسازد و از این بهتر نمی‌شود آقایان.

مربی معنوی: نه!

مربی کمالات: بله عالیجناب، کپنهاگ! کعبه‌ی آمالی که نجس‌ترین طوافان عالم، صبح و شب، چهار دست و پا، رو به سوی آن دارند. مرکز پورنوگرافی جهان.

مربی سیاسی: وای! (شگفت زده) و این تنها دلیل پناه بردن فلود به آن جا نیست، درست می‌گویم؟

مربی کمالات: دو ریالی شما خیلی زود می افتد مرد جوان ... مسئله، ازدواج میان نژادی است؛ اما وقتی منظور ما این باشد که او معتاد هرزگی است، دیگر مجبور نیستیم مستقیماً از کلمات استفاده کنیم.

مربی معنوی: نه، خواهش می کنم. شما نباید دست به چنین کارهایی بزنید. وقتی پای یک ستاره‌ی بیس‌بال وسط می‌آید، ما ناگزیر با اذهانی تاثیرپذیر طرفیم. بچه‌های هشت، نه، ده ساله - اگر آن‌ها این حرف‌ها را بشنوند....

مربی سیاسی: موافقم، عالیجناب. بهتر است با گوشه و کنایه پیش برویم.

مربی حقوقی: من هم موافقم. شما چه طور آقای رئیس جمهور؟ از عهده‌اش برمی‌آید؟ اشاره‌ای این‌جا، کنایه‌ای آن‌جا، بدون آن‌که مستقیماً به اصل مطلب بپر

دغل: خوب، اگر خیال عالیجناب از لیگ‌های جوان و خوب این کشور راحت می‌شود، بی‌شک سعی خودم را خواهم کرد
مربی معنوی: متشکرم آقای رئیس جمهور! متشکرم آقایان!

دغل: می‌بینید عالیجناب؟ باز هم ناچاریم خویشتنداری کنیم. باز هم باید اعتدال و میانه‌روی داشته باشیم که روزنامه‌ها مدعی‌اند من هیچ وقت اهلش نبوده‌ام. به هر حال ما با آدمی طرفیم که خود را گرفتار سیاه‌ترین اعمال ممکن و زنان دانمارکی که سفیدترین زنان جهان هستند، کرده و ما به جای افشای آن و آگاه کردن لیگرهای جوان‌مان از ایده‌ای بسیار خطرناک و وسوسه‌انگیز، با گوشه و کنایه آبرویش رامی‌بریم.

مربی معنوی: عمیقاً از شما ممنونم، آقای رئیس جمهور.

مربی سیاسی: فکر می‌کردیم این قضیه نیاز به توضیح ندارد، عالیجناب.

مربی کمالات: کافی است آقایان! حالا من باید یک‌بار دیگر لیست‌ام را برایتان بخوانم تا درباره‌ی نحوه‌ی رای‌گیری تصمیم بگیرید. ۱. هانوی ۲. بریگان‌ها

مربی سیاسی: اجازه می‌دهید همین‌جا حرف شما را قطع کنم؟ می‌توانم لحظه‌ای وقت شما را بگیرم تا بی‌گناهی برادران بریگان را ثابت کنم؟

مربی حقوقی: (بی‌ادبانه) بی‌گناهی برادران بریگان را ثابت کنید؟

مربی سیاسی: (در آستانه‌ی پس گرفتن حرف خود) از این اتهام! از این اتهام!

مربی حقوقی : ولی ما هنوز در مورد ماهیت واقعی اتهام تصمیمی نگرفته‌ایم! پس چه‌گونه می‌توانند بی‌گناه باشند؟ مدارک‌تان کجاست؟ دلائل‌تان کو؟

مربی سیاسی : راستش هیچ دلیل و مدرکی ندارم.

مربی حقوقی : پس وقتی دلیل و مدرکی ندارید، نباید دوره بیفتید و مردم را بی‌گناه بخوانید، مرد جوان !

مربی سیاسی : حق با شما است؛ اما می‌ترسم اگر جنایت دیگری را به آن کشیش‌ها نسبت دهیم، همدردی عظیمی که همیشه بعد از ترورها برانگیخته می‌شود، گریبان‌مان را بگیرد. باید به اطلاع‌تان برسانم همین حالا سینمای هالیوود در پی تدارک طرحی است که در آن، بینگ کراسبی BiCrosby، پدر فیل Phil و پدر دن بریگان Dan Berrigan را به تصویر بکشد و هنر پیشه‌ای ناشناس به شکل باری فیتزجرالد Barry Fitzgerald بزرگ‌گیریم شود. حالا هر طور هم که تصور کنید این

تهیه‌کنندگان هالیوودی، گذشته از نحوه‌ی لباس پوشیدن و آرایش موهای‌شان، نه هیپی‌اند و نه تندروان جناح چپ. پشت آن چهره‌های ریش‌دار بدون سبیل حاکمیت ستیز، سوداگران سرسختی پنهان شده‌اند با کالایی برای عرضه در بازار و مخاطبی آماده‌ی بهره‌برداری. آن‌ها قادرند روند تحولات را از دور کنترل کنند. بر اساس اطلاعات من، این فیلم طرفدارانه به ماجرای دو کشیشی می‌پردازد که هنگام بزرگ‌ترین بازی فوتبال سال - و پس از این که ارتش، نوتر دام Notre Dame را مغلوب می‌کند - تصمیم می‌گیرند در برابر چشمان هفتاد میلیون شیفته‌ی تلویزیون، وست پوینت West Point را منفجر کنند.

راهبه‌ها را می‌آورند و روضه می‌خوانند و آدم از کجا بداند که چنین فیلمی یک شبه این کشور لعنتی را کمونیست خواهد کرد؟
مربی نظامی: دویست میلیون سرخ روی خاک امریکا؟ نه! مگر از روی جنازه‌ی من رد شوند!

مربی سیاسی: گفتنش خیلی آسان است ژنرال. دویست میلیون امریکایی را به گلوله ببندید - و مگر شما همین را نمی‌خواهید؟ - صد میلیون امریکایی را به گلوله ببندید تا بهانه به دست دموکرات‌ها بدهید که در انتخابات ۷۲، بازی راه بیاندازند.

مربی نظامی: خدای من! زندگی سیاسی در این کشور چه تنزلی کرده! حالا اگر ارتش این نمایش را به راه می‌انداخت....

مربی سیاسی: بله، همین طور است؛ اما جامعه‌ی اتوپیایی یک شبه ساخته نمی‌شود ژنرال و به همین دلیل در انتخاب بریگان‌ها به همه‌ی شما اخطار می‌کنم. می‌دانم چه قدر وسوسه‌انگیز است، مخصوصاً بعد از این که به دام‌شان انداختیم؛ اما بدبختانه این هم یکی دیگر از آن تهایی است که باید اعتدال و میانه‌رویمان را به نمایش بگذاریم. بی‌شک تنها آرزوی ما، بینگ کراسبی

است که قلاده به گردن برای دبی رینولدز Debbie Reynolds و عادتش در م... م... م... منفجر کردن چیزها نوحه سرایی می‌کند. حتی لنین هم طرحی مطمئن‌تر از این نمی‌یافت یک شبه از طبقه‌ی کارگر امریکا، انقلابیون بمب‌انداز بسازد. مربی کمالات: تحلیل هوشمندانه‌ای بود. با وجود این فکر می‌کنم مقاصد هالیوود را اشتباه گرفته‌اید؛ اگر بریگان‌ها در پی کسب مقام بودند، مطمئناً هالیوود در کنار مجموعه‌ی ((راه زندگی من)) دست به تولید گسترده‌ای از فیلم‌های موزیکال در موردشان می‌زد؛ اما ما بر سر قتل آن‌ها است. آن‌ها را به زندان بیاندازید. به زودی خواهید دید که مردم و غول‌های سینما غیبت‌شان را به فراموشی سپرده‌اند.

مربی حقوقی: موافقم. زنده زنده دفن‌شان کنید. همیشه بهترین کار همین است.

مربی معنوی: نو عادلانه‌ترین. اعدامی هم در کار نیست.

مربی کمالات: پس ادامه می‌دهیم. شماره‌ی دو بریگان‌ها.

مربی معنوی: شماره‌ی یک چه بود؟ هاروارد؟

مربی کمالات: هانوی.

مربی معنوی: آه، بله. می‌دانستم که با «ه» شروع می‌شود.

مربی نظامی: (خشمگین) و در مورد کلمه‌ی دیگری که با «ه» شروع می‌شود، چه؟ هایفونگ Haiphong \ چه‌طور؟ چه‌گونه

می‌توان هانوی را بدون هایفونگ در نظر گرفت؟ انگار که کواموی Quemoy را بدون ماتسو Matsu داشته باشیم!

دغل: کواموی و ماتسو! چیزهایی یاد می‌آید! کواموی و ماتسو! چه بلایی سرشان آمد؟

مربی سیاسی: اگر لازم باشد، هنوز همان جا هستند قربان.

دغل: خوب، این عالی است. بینم دقیقاً کجا بودند؟ صبر کنید. بگذارید حدس بزنم. بگذارید بینم یاد می‌آید... اندونزی!

مربی سیاسی: خیر، قربان.

دغل: نزدیک شدم؟ فیلیپین! نه؟... نزدیک هاوایی؟... نه؟ اوه، من تسلیمم.

مربی سیاسی: در تنگه‌ی فورموسا Formosa آقای رئیس‌جمهور. بین تایوان و سرزمین بزرگ چین.

دغل: راستی! هی گوش کن. آن مرد چینی چه شد؟ اسمش چی بود؟

مربی سیاسی: کدام چینی آقای رئیس‌جمهور؟ ششصد میلیون مرد چینی داریم.

دغل: می‌دانم. برده‌ها و دیگران؛ اما منظورم یکی از آن‌ها است که با زنش بود. اوه، از آن اسم‌هایی دارد که. مربی کمالات: چیانگ کای شک آقای رئیس جمهور.

دغل: درست است پرفسور! شک. شک کوچولوی عینکی (با اشتیاق) پیر شده‌ای دیکسون... (با خود می‌خندد) خوب! سرگردانی در کوره راه‌های حافظه کافی است. مرا عفو کنید آقایان. کجا بودیم؟ تا این جا مسکو و بریگان‌ها را داریم. مربی کمالات: هانوی و بریگان‌ها آقای رئیس جمهور.

دغل: البته! ببینید شما با کواموی و ماتسو چه کردید؟ من هنوز در دور پنجاهم بودم. نگاه کنید. لب‌هایم از ترس خشک شده‌اند.

مربی کمالات: ادامه می‌دهیم. شماره‌ی ۳: پلنگ‌های سیاه. کسی حرفی ندارد؟ بسیار خوب. شماره‌ی ۴: جین فوندا، هنر پیشه‌ی سینما و از فعالان جنبش ضد جنگ. شماره‌ی ۵: کورت فلود، بازیکن بیس بال. قبل از این که رای گیری را آغاز کنیم، سؤالی ندارید؟ عالیجناب؟

مربی معنوی: جین فوندا. آیا تا به حال برهنه در فیلمی ظاهر شده؟

مربی کمالات: مطمئن نیستم که شرمگاهش را بر پرده دیده باشم اما در مورد سینه‌هایش گواهی می‌دهم.

مربی معنوی: هاله‌ی نوری هم دور سرش بود یا نه؟

مربی کمالات: مطمئنم که بود.

مربی معنوی: باسنش را چه؟

مربی کمالات: بله، باسنش را هم دیده‌ایم. در واقع بخش اعظمی از جاذبه‌های او به خاطر باسنش است.

مربی معنوی: متشکرم.

مربی کمالات: سؤال دیگری نیست؟

مربی سیاسی: چرا. واقعاً فکر می‌کنید مردم بپذیرند که پلنگ‌ها پشت این ماجرا نشسته‌اند؟ پذیرش آن به اندکی خیالپردازی نیاز دارد

دغل: حالا من اعتراض دارم. دلم نمی‌خواهد بر رای گیری تاثیری بگذارم اما باید نکته‌ی کوچکی را متذکر شوم: بیابید تصورات مردم امریکا را دست کم نگیریم. شاید این یک وطن پرستی از مد افتاده باشد ولی من احترام خاصی برای تصورات مردم قائلم و

همیشه هم قائل خوهم بود. چون فکر می‌کنم مردم امریکا را می‌توان به هر چیزی معتقد کرد. این مردم هم درست مثل بقیه‌ی آدم‌ها، رویاها و ترس‌ها و خرافه‌های خود را دارند و نباید به بهانه‌ی وجود مشکلات، سر آن‌ها کلاه گذاشت. هرگز نباید وجود دیگران را به دلیل خیالپرداز بودن‌شان ا کنیم.

مربی کمالات: از صمیم قلب با شما موافقم آقای رئیس جمهور. اجازه می‌دهید رای گیری را دنبال کنیم؟
دغل: بله، حتماً... البته آقایان قرار است این رای گیری آزاد باشد. قبل از آن که این شانس را از دست بدهم، می‌خواهم همه چیز کاملاً روشن شود؛ مگر این که به دلایلی بپذیریم رای گیری به شیوه‌ی غلط برگزار گردد و گمان نمی‌کنم این مسئله، این جابجایی اتفاق رختکن و در حضور مردانی با شایستگی‌های شما، امکان پذیر باشد. شما می‌توانید به هر یک از دو کاندیدای لیست رای بدهید و بهتر است برای رعایت عدالت، دو نام هم به انتخاب خودتان اضافه نمایید. من نام‌ها را می‌نویسم و روی این برگه‌ی کاغذ جدول بندی می‌کنم.

این یک کاغذ معمولی با خطوط زرد است که نمونه‌ی آن در میان برگه‌های حقوقی فراوان یافت می‌شود. می‌دانید که من قبل از ریاست جمهوری یک وکیل بودم؛ بنابراین مطمئن باشید روش استفاده از این کاغذها را خیلی خوب بلدم. در واقع دلم می‌خواهد همین الان کاغذ را واریسی کنید تا مطمئن شوید که چیزی بر روی آن نوشته نشده و غیر از مارک خود کاغذ، هیچ کد یا علامت رمزی بر آن دیده نمی‌شود.

مربی کمالات: شک ندارم همه‌ی ما می‌توانیم به کاغذ شما اعتماد کنیم آقای رئیس جمهور.
دغل: از اعتمادتان سپاسگزارم پرفسور؛ اما بهتر است پیش از شروع کار، هر چهار نفرتان ۱ کاغذ را واریسی کنید تا حتی یک سر سوزن تردید هم در مورد صحت این انتخابات وجود نداشته باشد. (کاغذ را میان آن‌ها می‌گرداند) درست؟ حالا پیش به سوی یک انتخابات آزاد! چه طور است با شما آغاز کنیم، عالیجناب؟

مربی معنوی: خوب، من واقعاً گیج شده‌ام. نمی‌دانم. راستش مطمئنم که می‌خواهم به جین فوندا رای بدهم؛ اما غیر از او دیگر نمی‌توانم کسی را انتخاب کنم. کورت فلود خیلی وسوسه‌انگیز است.
مربی کمالات: خوب به هر دوی آن‌ها رای بدهید.

دغل: یا اگر می‌خواهید، کمی بیش‌تر فکر کنید. بعد دوباره به سراغ شما خواهیم آمد. ژنرال؟

مربی نظامی: (جنگ طلبانه) هانوی و هایفونگ!

دغل: به عبارت دیگر، انتخاب اختیاری شما هایفونگ است. مربی نظامی: انتخاب من و همه‌ی امریکاییان میهن پرست قربان!

دغل: کافی است (رای را ثبت می کند) نفر بعد.

مربی سیاسی: من هم هانوی را انتخاب می کنم.

دغل: بدون هایفونگ یا با آن؟

مربی سیاسی: به نظرم خودش را به تنهایی دوست دارم.

دغل: همین؟

مربی سیاسی: بله، متشکرم ... همان برای من کافی است!

دغل: بسیار خوب. زمان شنیدن صدای عدالت فرا رسیده.

مربی حقوقی: بریگان‌ها، پلنگ‌ها و کورت فلود.

دغل: آهسته، لطفاً کمی آهسته. می‌خواهم مطمئن شوم که درست شنیده‌ام. بریگان‌ها... پلنگ‌ها... کورت فلود؛ اما این شد سه‌تا.

شما فقط اجازه‌ی دو انتخاب داشتی.

مربی حقوقی: می‌دانم آقای رئیس جمهور؛ اما دوستان هرکدام فقط یک نام را از میان فهرست پنج موردی پرفسور انتخاب

کرده‌اند و فکر نمی‌کنم درز گرفتن برخی از بی‌مبالاتی‌ها بر خلاف روح قانون باشد. من هم مثل شما قربان، یکی از

شیفتگان سرسخت روح قانونم؛ حتی اگر به نص صریح آن وقعی نگذارم.

دغل: بسیار خوب. اگر دلیل شما این است، حرفی ندارم. آیا نامی را هم به انتخاب خودتان اضافه می‌کنید؟

مربی حقوقی: راستش را بخواهید، بله آقای رئیس جمهور.

دغل: یکی یا دو تا؟

مربی حقوقی: در واقع پنج تا آقای رئیس جمهور.

دغل: پنج تا؟ ولی شما همان کسی بودید که قانون فقط دو انتخاب را به راه انداختید.

مربی حقوقی: و هنوز هم سر حرفم هستم آقای رئیس جمهور یا بهتر بگویم تحت شرایطی که به وجود آمد، آن پیشنهاد را

کردم؛ اما در این لحظه، من درباره‌ی آن چه که تنها می‌توانم خطری آشکار و فی‌الغور بنامم، بحث می‌کنم. متأسفم ولی اگر از

این پنج تا، سه نفرشان را درز می‌گرفتم، این دولت با آشکارترین و فی‌الغورترین خطری که حتی تصورش را هم نمی‌کرد، مواجه

می‌شد. به عبارت دیگر، اگر هر پنج نام را با هم عنوان کنیم، مثل همیشه در اذهان ملت موجه جلوه خواهد کرد- و این به اتهامی منجر خواهد شد که در بهترین حالت، حمله‌ای فرصت طلبانه و بی رحمانه است به دو نفری که ما اصلاً از آن‌ها خوشمان نمی‌آید- آقای رئیس جمهور، شک ندارم این فرصت را به من خواهید داد تا دست کم نام آن پنج نفر را برایتان بخوانم. به هر حال این جا یک کشور آزاد است. کشوری که یک مرد می‌تواند آن‌چه در ذهن دارد در خیابان‌هایش فریاد بزند، مشروط بر این که کس دیگری را که در ایالتی دیگر حتی صدای او را نمی‌شنود، به شورش و اندارد. واقعاً چه شوخی غم انگیزی می‌شد اگر مردی که در برابر این شورشیان سنگر ملت است- شورشیانی که به آزادی بیان متوسل شده‌اند- با همان اصلاحیه‌ی اول، حقوقش را از دست می‌داد!

دغل: همین طور است. بله همین طور است؛ و من به همه‌تان اطمینان می‌دهم که تا وقتی رئیس جمهور امریکا هستم، آن شوخی غم انگیز- اگر درست فهمیده باشم- اتفاق نخواهد افتاد.

مربی حقوقی: متشکرم آقای رئیس جمهور. پس سعی کنید آن‌ها را مثل یک گروه مخفی، یک گروه زیرزمینی یا چیزی از این دست و البته با در نظر داشتن تفاوت‌های شخصی و حرفه‌ای‌شان مد نظر داشته باشید. ۱: خواننده‌ی فولکلور: جوان باز Joan Baez. ۲: شهردار نیویورک: جان لات John Lancelot. ۳: خواننده‌ی فقید راک: جیمی هندریکس Jimi Hendrix. ۴: ستاره‌ی تلویزیونی: جانی کارسون Johnny Carson...

همه با هم: جانی کارسون؟

مربی حقوقی (لبخند زنان) چه کسی بهتر از او که تبرئه‌اش کنید؟ همیشه بهتر است کسی تبرئه شود، مخصوصاً اگر به شکلی ظالمانه و به عنوان متهم ردیف اول ظاهر شده باشد. این موضوع به هیئت منصفه امکان می‌دهد همه‌ی تردیدها را کنار بگذارد و احساس کند با تمامی مسئله منصفانه برخورد کرده. باعث می‌شود متهمین در سراسر دادگاه بهتر به چشم بیایند؛ و شما با آزاد کردن جانی کارسون، محبوب‌ترین مرد امریکا را - البته بعد از خودتان - آزاد کرده‌اید. اصلاً می‌توانیم میان بری بزنیم و رئیس جمهور را داشته باشیم که قدم به دادگاه می‌گذارد و به طرفداری از کارسون نطقی ایراد می‌کند. دقیقاً مثل همان کاری که در مورد مانسون Manson انجام داد اما این بار به شکلی دیگر. تصورش را بکنید که تمام کشور یکپارچه فریاد می‌زنند: «جانی را آزاد کنید!» و رئیس جمهور به تلویزیون می‌رود و اتهامات این هنرمند بزرگ را به طور جدی زیر سؤال می‌برد.

دغل : و همین که او آزاد شد، من یک کنفرانس مطبوعاتی خواهم داشت. جالب نیست؟ می‌گوییم: «ای ی ی ن هم م م م جانی!» و او از پشت پرده بیرون خواهد آمد و ضربه‌ی کوچک و زیبایی گلف خود را خواهد زد. دوران زندان خود را به طنز خواهد کشید. شاید هم با گل و زنجی و لباس راه راه زندان به روی صحنه بیاید.

مربی سیاسی: محشر است! و ما می‌توانیم آن را شب قبل از انتخابات، در پربیننده‌ترین ساعات تلویزیون اجرا کنیم.

در حالی که ماستی *Musty* با حرف‌های مفت‌اش درباره‌ی نجابت درختان کاج ایالت ماین *Maine* نفس خود را بند

می‌آورد، ما با جانی کارسون در تیون خواهیم بود!

مربی حقوقی : و این همه‌ی ماجرا نیست آقایان. شما هنوز نام پنجمین توطئه‌گر را نشنیده‌اید

مربی سیاسی : مرو گریفین *Merv Griffin* ؟

مربی حقوقی : نه، مرو گریفین نه ... جاکلین کاریزما کلوسوس. *Jacqueline Charisma Colossus*

سکوت مطلق

بله، جسارت می‌خواهد. بی‌معنی است؟ من فکر نمی‌کنم. آقایان، ابتدا این نکته را در نظر بگیرید که نام کوچک او نیز مثل

چهار توطئه‌گر دیگر با جیم شروع می‌شود. نمی‌دانید از حقیقت مزخرفی مثل این، چه فوایدی نصیبمان خواهد شد. شب

هنگام روزنامه‌ها و مفسرین تلویزیونی آن‌ها را «پنج جیم» خطاب خواهند کرد؛ و آن‌ها را در اذهان عمومی مثل پنج

قلوهای دیون *Dionne* یا نیک *Knick*های نیویورک جلوه خواهند داد. تنها با همین ترفند، ما نصف راه را به سوی محکوم

کردنشان پیموده‌ایم. به طور حتم، ذهنیتی در مورد روابط خانم کلوسوس و شهردار لانسوت به وجود خواهد آمد- موضوعی که

ما به آن رسیدگی خواهیم کرد- و این همان لحظه‌ای نیست که نگاه‌ها را به منافع خمان جلب کرده‌ایم؟ بعدش هم شرمساری

همسر رئیس جمهور پیشین را نسبت به کشور خود خواهیم داشت، شرمی که در ازدواج با یک بیگانه و زندگی در یک کشور

بیگانه نهفته است.

مربی سیاسی : و این دقیقاً به آن معنی نیست که او در پکن یا هانوی زندگی می‌کند؟

مربی حقوقی : این را هم در نظر گرفته‌ام و به نظرم اعلام نام آن کشور به هیچ وجه عاقلانه نباشد. ما فقط می‌گوییم یک کشور

بیگانه - که بیداد و توطئه و دسیسه‌های پنهان را تداعی می‌کند- و امید می‌بندیم هیچ کس به یاد یونان نیفتد.

مربی سیاسی : جاکلی و لانسوت. قبول. تبلیغات زیادی به پا خواهیم کرد؛ اما جیمی هندریکس چرا؟ او که مرده؟

مربی حقوقی : چون تا به حال نوازنده‌ی راک نداشته‌ایم؛ و شخصاً فکر می‌کنم پدر و مادرهای این کشور همیشه برای حلق آویز کردن یکی از آن مادر قحبه‌ها حاضر یراقتند. ما با احتیاط شروع می‌کنیم. با یکی از مرده‌های آن‌ها؛ و اگر سر و صدایی بلند نشد، موقبات، به سراغ یکی از زنده‌هایشان خواهیم رفت ... و البته یکی از سرکردگان‌شان که باز نامش با «ج» شروع می‌شود.

دغل : انگار تمامی این این طرح‌ها و نتایج تنها در پنج دقیقه به ذهن شما خطور کرده. به نظر من فواید سیاسی نام لانسوت و کاریزما، همراه با خوانندگان راک و فولکلور غیر قابل تخمین است؛ اما دستگیری و آزاد کردن جانی کارسون شاید رویایی‌ترین فرصتی باشد که از زمان هیس Hiss تا کنون برای بزرگ جلوه دادن خود به چنگ آورده‌ام.

مربی حقوقی: متشکرم آقای رئیس جمهور.

دغل :اما - و این امای بزرگی است- قانونی ساخته‌ی دست خودتان وجود دارد که همگی قبلاً در مورد آن به توافق رسیده‌ایم. بله، می‌دانم این را خطری آشکار و فی‌الغور برای حزب می‌بینید؛ ولی به نظر من نعمت بزرگی است. در نتیجه به شما اجازه نمی‌دهم این پنج نام را به رای بگذارید؛ اما- و این جا یک امای بزرگ‌تر هست- اما چون آن پنج نفر به شکلی ناگسستنی با حروف اول نام‌هایشان مرتب‌تند، از شما می‌خواهم آن‌ها را طوری که انگار یک نفر هستند، تسلیم نمایید؛ و برای این که ثابت کنم تحت یک نام تنظیم می‌شوند، این‌جا، در این حاشیه، پرانتز بزرگی باز می‌کنم. مثل این... می‌بینید؟ همگی نگاه کنید. من دقیقاً همان کاری را کرده‌ام که گفتم. نگاهی طولانی بیاندازید تا بعداً سؤالی در آن باره نباشد. (همه پرانتز را بررسی می‌کنند و تایید می‌کنند که طبق گفته‌ی رئیس جمهور یک پرانتز است) بسیار خوب پرفسور، نوبت شما است. رای تان لطفاً.

مربی کمالات: من رای‌ام را به کورت فلود و فقط به کورت فلود می‌دهم. نه تنها اسمش برای کشوری که از پلنگ‌ها و بریگان‌ها خسته شده، تازه است - و با کمال احترام آرزوی مرگ جاکلین کاریزما را دارد- از همه مهم‌تر او کسی است که می‌توانیم بدون ترس از بدل شدن به قهرمان ، بدنامش کنیم و آبرویش را ببریم. فلود در قاموس بیس بال آدمی معمولی است.

دغل :خیلی خوب است. (رای را یادداشت می‌کند) و شما عالیجناب؟ آیا تصمیم نهایی را گرفتید؟دیگر نمی‌توانید بگویید وقت کافی برای یک تصمیم هوشمندانه نداشته‌اید.

مربی معنوی: بله، نمی‌توانم. فقط متاسفم که با شنیدن صحبت‌های دوستان، واقعاً گیج‌تر از آغاز این جلسه شده‌ام. منظورم این است که هنوز سخت دلم می‌خواهد به جین فوندا رای بدهم. او هنوز هم انتخاب اول من است اما اگر حذفش کنم... خوب ذهنم تمرکزش را از دست خد داد و اشتباه وحشتناک خواهد بود. درست نمی‌گوییم؟ (رو به ژنرال) عذر می‌خواهم رای شما چه بود؟

مربی نظامی: هانوی و هایفونگ.

مربی معنوی: (رو به مربی سیاسی) و شما؟

مربی سیاسی: هانوی، بدون هایفونگ.

مربی معنوی (به مربی حقوقی): و شما پنج نفر را در قالب یک نام دارید. بقیه چه بودند؟

مربی حقوقی: بریگان‌ها، پلنگ‌ها و فلود.

مربی معنوی (دست‌هایش را به سرعت بالا می‌برد): آه، این غیر ممکن است! هر کدام بهتر از قبلی به نظر می‌رسد. اوه...

گذش بزنند! انی، مینی، ماینی، مو... بسیار خوب! جین فوندا و کورت فلود! خلاص!

دغل: (رای عالیجناب را یادداشت می‌کند) حالا که همه‌ی اسامی نوشته شد، این کاغذ را یک‌بار دیگر در میان شما می‌گردانم تا

ببینید که آراءتان درست ثبت شده. می‌دانید که حتی رئیس جمهور امریکا هم شاید مرتکب اشتباهات ثبتی شود؛ و در این صورت

باید آنقدر مردانگی داشته باشد که اشتباه خود را بپذیرد.

کاغذ را به آن‌ها می‌دهد

مربی حقوقی: جیمی هندریکس آقای رئیس جمهور. اسم کوچکش جیمی تلفظ می‌شود اما شما نوشته‌اید جیممی.

دغل: بسیار خوب. اجازه بدهید اصلاحش کنم. چون از آن اشتباهاتی است که سهواً انجام گرفته و احتمال دارد مطبوعات اشتباه

تعبیرش کنند. من هرگز ادعا نکرده‌ام که چگونگی تلفظ نام تمامی رنگین پوست‌های این کشور را می‌دانم ولی این را بدانید: هر

جا نام کسی ان می‌شود، رنگین پوست یا سفید پوست، حق قانونی دارد که در هر کیفر خواستی نامش درست نوشته شده باشد،

حتی اگر همه‌ی اتهامات پوچ و توهین آمیز باشد؛ و من تا وقتی رئیس جمهور هستم، تمامی تلاشم را به کار خواهم بست تا این

مسئله اجرا شود. گفتم جیم بعدش چه؟

مربی حقوقی: ی

دغل : ج-ی-م-ی. باشد. من نامش را تغییر می‌دهم تا دقیقاً معلوم شود چه کسی مسئول اشتباه و اصلاح آن است. ببینید! امیدوارم رنگین پوست‌های خوب این کشور دقت موشکافانه‌ی من را در ارتباط با موضوع کوچک و بی‌ارزشی مثل این دیده باشند. اوه، بی‌شک رسانه‌ها هنوز چیزی برای خرده‌گیری خواهند یافت. حاضرم شرط ببندم. اما مطمئنم اگر اکثریت عظیم رنگین پوست‌های خوب و سختکوش این کشور را می‌شناختم، از وظایف سنگین ریاست جمهوری و رهبری جهان آزاد دست می‌کشیدم تا حتی یک حرف از نام آن‌ها نیز مورد کم‌لطفی و بی‌ادبی قرار گیرد. مرا رویایی بنامید؛ معتقد به انسانیت بخوانید؛ مثل آن شعار، نامم را خوش بین احمق بگذارید؛ و بگویید گنده‌تر از آن شده‌ام که بگویم اشتباه کردم اما مطمئنم خودشان می‌فهمند که حل این‌گونه مشکلات و آزمایش روش‌های گوناگون تلفظ نام‌شان چه کار طاقت فرسایی است و شک ندارم از آن هوش فوق‌العاده‌ای که معمولاً در کارگران مشاغل پست دیده می‌شود، برخوردارند و درک می‌کنند که کارهایی از این دست یک شبه پیش نمی‌رود و متعاقباً ما قرار نیست با این تجمعات و راهپیمایی‌ها و قطارهای قاطر پارک شده روی چمنزار کاخ سفید، زرد کنیم و نام‌شان را درست هجی نماییم. ما نام آن‌ها را در زمان پیروزی خودمان، و طبق زمان بندی سری خودمان، چنان در زمین هجی خواهیم کرد که صدایش تا آن دنیا برود.

مربی معنوی :آمین!

دغل: و دوستان من، دلم می‌خواهد با آن آمین مذهبی این جلسه را به پایان ببریم. راس ساعت ده صبح باید نشستنی داشته باشیم تا ماهیت دقیق جنایت را مشخص کنیم. ضمناً من با گرمکن‌ام همین‌جا در اتاق رختکن می‌مانم...
مربی معنوی :آقای رئیس جمهور، تقریباً نزدیک صبح است. باید کمی استراحت کنید. باید کلاه ایمنی‌تان را بردارید و به بستر بروید.

دغل : عالیجناب، حتی اگر می‌خواستم، باز هم خواب به چشمانم نمی‌آمد. با این جنگ رسوا کننده نمی‌توانم پلک روی پلک بگذارم.

مربی معنوی :اما یک مرد چیزهای زیادی برای باختن دارد....

دغل :عالیجناب، گرچه از فروتنی به دور است اما باید عرض کنم در چنین مواقعی من خستگی ناپذیرم. نه، من گرمکن و کلاه ایمنی‌ام را از تن نخواهم کند و با کمک آرابی که شما در این انتخابات آزاد ارائه کردید، در تنهایی این شب عزیز، دسیسه‌ای

خواهم چید که بسیار برای اهداف من سودمند است. فقط امیدوارم و دعا می‌کنم که از پس این کار شاق بر آیم. شب به خیر آقایان و از شما متشکرم.

همه با هم : شب به خیر آقای رئیس جمهور.

همگی بلند می‌شوند که اتاق را ترک کنند.

دغل : و فراموش نکنید گرم‌کن‌هایتان را کنار در تحویل دهید. اسم نمی‌برم اما یادم است که دفعه‌ی قبل یکی از شما می‌خواست

آن را قاچاقی زیر لباسش پنهان کند تا به زن و بچه‌هایش نشان دهد. البته من وسوسه‌ی این کار را درک می‌کنم. می‌دانید،

خودم چنددفعه خواسته‌ام ملت را درکتف پوش‌هایم موعظه کنم! این را تا به حال به کسی نگفته‌ام ولی مردانه بین خودمان

بماند. هنگام حمله‌ی کامبوج، بدون اطلاع کسی و در حالی که بیضه بند قهرمانی لیگ ملی فوتبال را بسته بودم، به تلویزیون

سراسری رفتم. نمی‌توانستم جلو خودم را بگیرم. ((پاون ۱)) را دیده بودم و به کامبوج حمله کرده بودم و به نظرم این چیزها بود

که باد به دماغم انداخت. فقط کلمه‌ای از این چهار دیواری درز نکند. اگر منتقدینم بویی ببرند، می‌دانید که چه طور از گرده‌ی

دیکسون بالا خواهند رفت. کافی است هنگام سخنرانی در باره‌ی سیاست خار بیضه بند مخصوص بازیکنان فوتبال را بسته باشم

تا روزنامه‌های صبح مرا مثل یک بیمار روانی به چهار میخ بکشند. این‌جا در این رختکن سری این کارها را می‌شود کرد اما آن

بالا، در دنیای واقعی، به تریج قبای جماعت بر می‌خورد

همه با هم : ما راز شما را فاش نخواهیم کرد آقای رئیس جمهور.

رئیس جمهور متاثر می‌شود

دغل : می‌دانم می‌دانم.... باشد، بگذریم. فقط می‌ماند این که هر یک از شما موقع رفتن، در یک گردهمایی ورزشکارانه،

در کونی محکمی به ماتحت من بزند و فراموش نکنید که بگویید: مرحبا دغل، مرحبا!

۱. پایتخت ونزوئلا و زادگاه سیمون بولیوار

۱. Eagle Scout بالاترین مقام پیشاهنگی امریکا

۱. نوعی بازی که با بیست و دو مهره اجرا می‌شود.

۱. Brownie دختران پیشاهنگ شش و هفت ساله

۲. Cub Scout پسران پیشاهنگ هشت تا ده ساله

۱. constructionist این واژه در امریکا معمولا به کسانی اطلاق می شود که برداشتی خاص و شخصی از قانون اساسی دارند و به انگیزه ها و اهداف تدوین کنندگان آن وقعی نمی گذارند.

۱. Hula Hoop حلقه‌ای پلاستیکی که به دور کمر می‌اندازند و با چرخاندن باسن و کمر مانع افتادن آن می‌شوند

۱. Bunt ضربه‌ی آهسته در بیس‌بال

۱. home run زدن توپ به خارج از زمین و دویدن از روی همه‌ی پایگاه‌ها

۲. extra base hit بزرگ‌تر از هوم ران.

۱. بندری در شمال ویتنام.

۱. گویی نویسنده فراموش کرده که در این بازی به جای چهار نفر، پنج مربی حضور دارند!

۱. یک بازی کلامی برای انتخابی از روی اتفاق، معادل شمارش ده، بیست، سی، چهل ... در زبان فارسی.

۱. George Smith patton سردار امریکایی (۱۸۸۵-۱۹۴۵)

چهار

دغل برای ملت نطق می‌کند

خطابه‌ی مشهور چیزی در حکومت دانمارک پوسیده است

شب به خیر، هموطنان امریکایی!

من امشب با یک پیام مهم ملی مقابل شما ایستاده‌ام. نمی‌خواهم با کوچک شمردن بحرانی که در این ساعت ملت ما را تهدید می‌کند، بیهوده کسی را امیدوار کنم اما اعتقادی هم به هراس‌هایی که منتقدین تصمیمات بیست و چهار ساعت گذشته‌ی من به راه انداخته‌اند و شما در رسانه‌های خبری همه را دیده و شنیده‌اید، ندارم.

می‌دانم همیشه هستند کسانی که ترجیح می‌دهند ما در برابر بحران موضعی ضعیف و ننگین و بزدلانه اتخاذ کنیم. آن‌ها سزاوار

همان افکارند؛ اما مطمئنم اکثریت عظیم ملت امریکا درک خواهند کرد که اقدامات من در رویارویی ایالات متحده‌ی امریکا با

کشور مستقل دانمارک، برای فرهنگ‌های ما، سربلندی ما، آرمانگرایی اخلاقی و معنوی ما، اعتبار جهانی ما، ثبات اقتصادی ما،

عظمت ما، جان فشانی‌مان در راه رویای نیاکان، روح بشر، شأن الهی انسان، تعهدات تجاری، اصول سازمان ملل و پیشرفت و صلح برای همه‌ی مردم جهان، اجتناب ناپذیر بوده است.

در این لحظه هیچ کس به اندازه‌ی من نمی‌داند که اقامه‌ی دعوایی صریح و بی‌پروا- در دفاع از شکوه و آرمانگرایی و سربلندی ملت‌مان - چه نتایجی در بر خواهد داشت؛ اما صادقانه بگویم: ترجیح می‌دهم فقط یک دوره رئیس‌جمهور باشم و در برابر حکومت دانمارک موضعی شرافتمندانه و قهرمانانه اتخاذ کنم تا با خوار و خفیف شدن به دست یک قدرت نظامی دست‌دهم، انتخابات دور دوم ریاست‌جمهوری را هم ببرم. دلم می‌خواهد قضیه را کاملاً برایتان روشن کنم.

اجازه بدهید اقداماتی را که به دستور من برای مقابله با دانمارک صورت گرفته و دلایل تصمیمم را برایتان بگویم. چوب اشاره‌ی خود را بلند می‌کند و به سمت نقشه‌ی اسکاندیناوی برمی‌گردد.

اول: بر خلاف رفتار خیانت‌آمیز حکومت هرزه پرست کپنهاگ، من با یک پیشگامی نظامی به شکلی سریع و موثر به آن‌ها پاسخ داده‌ام. در همین لحظه ناوگان ششم آمریکا که به دستور من با شتاب به سوی دریای بالتیک و دریای شمال روانه گشته، همان طور که در این نقشه می‌بینید (به دریای شمال و دریای بالتیک اشاره می‌کند)، آب‌راه‌های ورودی و خروجی دانمارک را تحت کنترل کامل خود دارد. ناوهای هواپیمابر، کشتی‌های جنگی و ناوشکن‌ها در یک حلقه‌ی استراتژیک به دور شبه جزیره‌ی دانمارکی جوتلند Jutland (نشان می‌دهد) و جزایر متعدد مجاور - که همه را این‌جا به رنگ قرمز می‌بینید - مستقر شده‌اند. همه‌ی این مناطق با هم دانمارک را سرزمین بزرگی می‌نمایند، تقریباً به اندازه‌ی (رو به نقشه‌ی ایالات متحده می‌چرخد) ایالت‌های بزرگ نیو همپشایر و ورمونت Vermont که به خاطر شاخ و برگ‌های زیبای پاییزی و شربت خوشمزه‌ی افرا شهره‌ی خاص و عامند و این‌جا به رنگ سفید دیده می‌شوند.

اجازه بدهید نتایج این اقدام را که به دستور من صورت گرفته - در مقام یک فرمانده‌ی کل قوا که همواره به انجام وظیفه می‌اندیشد - برایتان بازگو کنم:

دانمارک عملاً در این لحظه با محاصره‌ای نفوذ ناپذیر از باقی جهان جدا گشته است؛ مثل همان محاصره‌ای که پرزیدنت جان اف. کاریزما در سال ۱۹۶۲ با آن ورود سلاح‌های هسته‌ای روسیه به کوبا و نیم‌کره‌ی غربی (به نیم‌کره‌ی غربی روی نقشه اشاره می‌کند) را مانع شد و همان طور که همه می‌دانیم، آن بهترین و جسورانه‌ترین ساعت ریاست‌جمهوری وی بود. این محاصره نیز دقیقاً چیزی است مثل همان.

حالا گرچه این درست است که من به شکلی موثر دانمارک را از باقی جهان جدا کرده‌ام اما از اتخاذ یک موضع انزوا طلبانه برای امریکا، از آن دست که منتقدینم در این بحران به من پند داده‌اند، سر باز زده‌ام. برای این که هیچ اشتباهی پیش نیاید، باید بگویم: امریکا هرگز نمی‌تواند خود را منزوی کند و انتظار حیاتی صلح آمیز داشته باشد. اکنون می‌شنوم که می‌پرسید ((آقای رئیس جمهور، شما برای حفظ شکوه و آرمانگرایی و سربلندی ما اقدامی سریع و موثر انجام داده‌اید؛ اما امنیت ملی‌مان چه می‌شود؟ آیا آن هم در مخاطره نیست؟))

خوب، سؤال بسیار خوبی است و پاسخ هوشمندانه‌ای می‌طلبید چون همه‌ی ما با سیاست‌های جنگ طلبانه و توسعه طلبانه‌ی دولت دانمارک به ویژه طرح‌های منطقه‌ای که آن کشور از قرن یازدهم به این طرف در مورد ایالات متحده داشته، آشنا هستیم. همان طور که به یاد می‌آوردید، در آن زمان نیروهای تحت فرماندهی اریک سرخ به شمال قاره‌ی امریکا هجوم آوردند و بعدها همین روند تحت فرماندهی پسرش، لیف اریکسون Lief Ericson، ادامه یافت. این تهاجمات خانواده‌ی سرخ و قبایل وایکینگ‌شان، البته بدون هشدار قبلی و در تخلف آشکار از دکترین مونرو صورت گرفت. جدای این حملات شبه نظامی، وایکینگ‌ها تلاش‌های ناموفقی را برای تأسیس معابد ممتاز بر روی ساحل شرقی ما، درست در این جا (اشاره می‌کند) در مجاورت بوستون، زادگاه پل ریور ۲ و عزیمت مشهور شبانه‌اش و محل میهمانی معروف چای بوستون، به کار بستند.

بنابراین وقتی از من می‌پرسید که آیا امنیت ملی ما به دست این جماعت دانمارکی تهدید می‌شود؟ با سابقه‌ی طولانی‌ای که آن‌ها در تهدید آشکار تمامیت ارضی ما دارند، به نظرم در کمال صداقت باید بگویم: بله تهدید می‌شود؛ و به همین دلیل امشب برای حکومت هرزه پرست کپنهاگ روشن ساختم که دیگر قصد ندارم با اعتراض‌های گالیله آمیز دیپلماتیک به تهدیدهای جدید آن‌ها علیه تمامیت ارضی و سربلندی و آرمانگرایی‌مان واکنش نشان دهم؛ و برای این که هیچ سوء تعبیری از موضعم نشود، به لشکر هفتم امریکا، مستقر در آلمان، دستور داده‌ام که در وضعیتی تهاجمی، به طرف این جا (نشان می‌دهد) مدار جغرافیایی پنجاه و پنجم - در مرز بین آلمان و دانمارک - به حرکت درآید؛ و به شما اطمینان می‌دهم هموطنان، همان طور که به حکومت هرزه پرست کپنهاگ اطمینان داده‌ام و همان طور که اگر در قرن یازدهم رئیس جمهور شما بودم به رژیم خانواده‌ی سرخ اطمینان می‌دادم که اگر بازداشتن بچه‌هایمان از جنگیدن با اولاد اریک در خیابان‌های (با اشاره‌گرش اشاره می‌کند) پورتلند، بوستون، نیویورک، فیلادلفیا، بالتیمور، واشنگتن، نورفولک، ویل مینگتون، چارلستون، ساوانا، جکسون ویل، میامی، کی بیسکین و وست

پوینت ضروری بود، لحظه‌ای هم تردید نمی‌کردم که جنگجویان شجاعمان را همین امشب به آن سوی مرزها و داخل خاک دانمارک بفرستم.

حالا گرچه دانمارک به شکلی موثر توسط ناوگان ششم دریایی از باقی جهان جدا شده و با لشگر هفتم تهدید می‌شود، حقیقت این است که مردم دانمارک هنوز هم مجبور به دیدن یک سرباز مسلح امریکایی در خاک خود هستند. برخلاف شایعات بی‌اساس و غیر مسئولانه‌ای که هوچی‌گران و آشوب‌طلبان از رسانه‌های خبری منتشر کرده‌اند، ما (به ساعتش نگاه می‌کند) تا به این ساعت هیچ لشگری را وارد دانمارک نکرده‌ایم که در خدمت قابلیت‌های نظامی قرارگیرد یا در لباس مشاورین مقاومت ضد سکس، دولت قانونی دانمارک در تبعید را تشکیل دهد.

هر گزارشی که از حمله‌ی یک سرباز امریکایی به سرزمین دانمارک می‌شنوید، مطلقاً دروغ است و با ظرافت در پی مغشوش جلوه دادن حقیقت می‌باشد.

حقیقت این است که من برایتان می‌گویم: عملیات آبی-خاکی یکصد هزار دریانورد شجاع امریکایی که تنها چند ساعت پیش در نیمه شب به وقت دانمارک انجام شد، نه تنها حمله به آن سرزمین نبود، بلکه آزادسازی یک بنای تاریخی بود از استیلاهی حکومت دانمارک که قرن‌ها برای انگلیسی‌زبان‌های سراسر جهان، خصوصاً امریکایی‌ها، مقدس بوده است.

من از آزادسازی شهرِ السینور *Elsinore* و قلعه‌ای که نزد توریست‌ها به قلعه‌ی هملت معروف است، حرف می‌زنم. امشب شهر و قلعه‌ای که تمامی شهرت‌شان را مدیون شکسپیر، بزرگ‌ترین شاعر جهان در همه‌ی تواریخ مکتوب، هستند، پس از قرن‌ها غصب و بهره‌برداری توریستی، به محاصره‌ی سربازان امریکایی در می‌آید که به زبان آن شاعر جاودان تکلم می‌کنند.

بیاید باز هم نگاهی به نقشه بیاندازیم. السینور این جا در ساحل واقع شده، تقریباً در سی و پنج مایلی شمال کپنهاگ. به دلیل همجواری‌اش با پایتخت، قرن‌ها اعتقاد داشتند که باید شدیداً محافظت گردد و تسخیر ناپذیر باشد. بی‌شک اگر نیروهای امریکایی توانستند زیر پوشش تاریکی شب به ساحل هجوم برند و بدون شلیک حتی یک گلوله، متجاوزین بیگانه را از قلعه بیرون کنند، این را مدیون واحدهای اطلاعات و دریانوردان شجاعمان هستند.

مفتخرم اعلام کنم که نگهبانِ السینور، وقتی با ضربه‌هایی به دروازه از بستر خود برخاست، چنان متعجب شد که با پیژامه به کنار در آمد و طوری آن را گشود که دریانوردان شجاع ما ظرف چند دقیقه وارد شدند و زمین‌ها را به تصرف خود در آوردند.

نگهبان که در آن لحظه تنها بیگانه‌ی متجاوز ساکن عمارت بود، همراه با کتاب‌های توریستی‌اش به اسارت در آمد و استنطاق از

او در سیاه چال معروف قلعه، طبق قوانین کنوانسیون ژنو ۱ که این کشور از امضا کنندگان گردن فراز آن است، در جریان می‌باشد.

پس از آزاد سازیِ السینور، بیانیه‌ای برای حکومت هرزه پرست کپنهاگ فرستاده‌ام و در آن موکداً روشن ساخته‌ام که حمله‌ی ما متوجه منافع امنیتی هیچ کشوری، خصوصاً دانمارک، نبوده است. هر کشوری که این عملیات را دستاویزی برای آسیب زدن به روابط امریکا بیابد، مسئولیت آن را باید خودش به عهده بگیرد و نتایج مناسب را ما خودمان استنتاج خواهیم کرد.

ضمناً در آن ارتباط، اگر ارتش دانمارک به دریانوردان ما آسیبی برساند یا به هر طریق آن‌ها را از قلعه‌ی هملت بیرون کند، این حرکت توسط همه‌ی طبقات امریکا، پروفیسورها و شعرا و زنان خانه‌دار و کارگران، توهینی آشکار به میراث ملی ما تلقی خواهد شد و من چاره‌ای نخواهم داشت جز پاسخی تلافی جویانه علیه مجسمه‌ی هانس کریستین اندرسن ۱ در کپنهاگ، با وسیع‌ترین حمله‌ی هوایی که تا کنون یک شهر اروپایی به خود دیده است.

می‌دانم که با آزاد سازیِ السینور از یوغ استیلای بیگانه، مشاورین شک و شکست - که از مشهورترین رهبران فکری ملت هستند - مردم امریکا را مورد حمله‌ی تبلیغاتی خود قرار خواهند داد؛ اما بگذارید به آن شکست طلبان و شکاکین بگویم: اگر دولت دانمارک، چه در حال یا آینده، تلاش کند که میسوری ۲ مارک تواین Mark Twain یا جنوب قدیمی و بی‌همتای ((بر باد رفته)) ۳ را با همان روش بی‌رحمانه‌ای که طی قرون قلعه‌ی هملت را به اشغال خود در آورد تصرف کند، لحظه‌ای تردید نخواهم کرد که دریاداران را برای آزاد سازی هانیبال و آتلانتا و ریچموند و جکسون و سن لوییس بفرستم، درست مثل امشب که برای السینور فرستادم؛ و کاملاً اعتقاد دارم که اکثریت عظیم مردم امریکا پشت سر من خواهند ایستاد، مثل امشب که می‌دانم ایستاده‌اند.

خوشبختانه من اکنون امید فراوان دارم که نه تنها بچه‌های ما، بلکه بچه‌های بچه‌های ما نیز دیگر ناچار نباشند در برابر تهاجمات سازمان جهانگردی دانمارک با خونشان از مرزهای ادبی این سرزمین مادری دفاع کنند، فقط به دلیل این که ما، والدین آن‌ها، وظایفمان را در یک دهکده‌ی ساحلی کوچک و زیبای سرزمین‌های دور دست انجام ندادیم.

حرکت بعدی به سوی کپنهاگ است. آن‌ها دو راه بیش‌تر ندارند: یا باید آن نزاکت دیپلماتیک را که عرف بین‌المللی است به نمایش بگذارند یا به سرسختی و جنگ طلبی و بی‌حرمتی که عامل این تقابل شدید بود، ادامه دهند.

حالا اگر ظرف بیست و چهار ساعت آینده بپذیرند که با حسن نیت و تامین خواسته‌های ما مذاکره کنند، من بی‌درنگ محاصره‌ی ساحل آن‌ها را لغو خواهم کرد؛ درست مثل «جان اف. کاریزما» که در بهترین ساعت ریاست جمهوری‌اش محاصره‌ی کوبا را لغو کرد؛ و هر سال یک شانزدهم نظامی‌هایمان را در مرزهای آنان کاهش خواهم داد. بالاخره این که نگهبان به اسارت درآمده‌ی السینور به کپنهاگ بازگردانده خواهد شد. در گزارشی که اکنون در دست تنظیم است، هنوز مشخص نشده که او یک شهروند دانمارکی در خدمت حکومت دانمارک باشد.

به هر حال اگر دانمارک از مذاکره‌ی با حسن نیت سر باز زند و آن‌چه را که مد نظر ما است در اختیارمان نگذارد، فوراً به یکصد هزار نظامی مسلح دستور خواهم داد تا وارد خاک دانمارک شوند.

اجازه بدهید همین‌جا موضوعی را کاملاً روشن کنم: این مسئله به هر حال تنهاجملی نخواهد شد. وقتی به کشور مذکور حمله بردیم، شهرهای مهم را بمباران کردیم، از روستاها تل خاکستر ساختیم، ارتش آن‌ها را نابود کردیم، شهروندان را خلع سلاح نمودیم، رهبران حکومت هرزه پرست را به زندان افکندیم و دولت در تبعید را در کپنهاگ تشکیل دادیم، آن وقت باید نیروهایمان را از آن کشور بیرون بکشیم. چرا که به قول آبراهام لینکلن^۱، نباید آن کشور را از روی زمین محو کرد؛ چون بر خلاف دانمارکی‌ها، این کشور بزرگ چشم طمع به خاک هیچ کشوری را ندارد. ما تمایلی به دخالت در امور داخلی کشور دیگری را نداریم. ما به رغم تفاهم عمیق‌مان با آمال مقاومت ضد سکس دانمارک، سال‌ها با سیاست «بنشین و نگاه کن» انتظار کشیده‌ایم تا این نجیب زادگان پاک نهاد و آرمانگرای D.A.R اجازه یابند از طریق ابزارهای قانونی به یک پست سیاسی در کپنهاگ دست پیدا کنند. متأسفانه حزب هرزه پرست به این امر امکان بروز نمی‌دهد و مکرراً در انتخابات به اصطلاح آزاد پی در پی، به شست و شوی مغزی مردم دانمارک می‌پردازد. این روش‌های شست و شوی مغزی چنان استادانه و دقیق بوده‌اند که D.A.R تا کنون حتی یک رای هم به دست نیاورده و از هر لحاظ و حیث نامش روی یک برگه نیز نبوده است. با این شیوه است که نیروهای پلیدی و بدنامی، فرایند دموکراسی را در دانمارک به سخره می‌گیرند عزیزان من.

هموطنان امریکایی! آن‌چه کپنهاگ در برابر ایالات متحده به نمایش گذاشته، دقیقاً نوعی تحقیر حقوق ما است. کشور ما قصد ندارد به دست یک نیروی نظامی دست دهم خوار شود و مورد تاخت و تاز قرار گیرد و شاهد این باشد که اعتبار ما در نقطه نقطه‌ی جهان - که قدرت ایالات متحده مانع از بروز تجاوز و خشونت می‌گردد - نابود شود. به همین دلیل من امشب توجه رهبران کپنهاگ را به این موضوع مهم جلب کردم که اگر به سرپیچی از تقاضای ما ادامه دهند، تمامی ارتشمان را برای تشکیل

حکومتی قانونی در دانمارک فراخواهم خواند؛ حکومتی که به جای زور با دلیل پاسخ دهد؛ حکومتی که به جای توهین بر نزاکت تکیه کند؛ حکومتی همان طور که آبراهام لینکلن گفت، به دست و برای نه تنها مردم دانمارک، بلکه مردم امریکا و تمام مردم خوب جهان.

ما از کپنهاگ چه می‌خواهیم هموطنان من؟ نه کم‌تر و نه بیش‌تر از آن‌چه در سال ۱۹۶۸ از پادشاهی انگلستان طلب کردیم و به دست آوردیم: که طبق قوانین بین‌المللی و عرف ملل متمدن، یک فراری از دستان عدالت را که بعدها به قتل مارتین لوتر کینگ متهم شد، به سواحل ما بازگرداند.

ما از کپنهاگ چه می‌خواهیم؟ نه کم‌تر و نه بیش‌تر از آن‌چه در سال ۱۹۶۳، زمانی که قاتل پرزیدنت کاریزما برای دومین بار تلاش کرد به اتحاد جماهیر شوروی بگریزد، از آن کشور طلب کردیم.

ما از کپنهاگ چه می‌خواهیم؟ نه کم‌تر و نه بیش‌تر از آن‌که یک فراری از کلپ‌های بیس بال حرفه‌ای لیگ امریکایی سناتورهای واشنگتن را به مقامات رسمی امریکا تحویل دهد. مردی که در ۲۷ آوریل ۱۹۷۱، درست یک هفته قبل از شورش پیشاهنگ‌ها در واشنگتن، به این کشور گریخت. مردی که نامش چارلز کورتیس فلود می‌باشد.

اکنون در این بیست و چهار ساعت گذشته حوادث با چنان سرعتی پیش می‌روند که برای روشن شدن موضوع باید به تمام جزئیات مربوط به چارلز کورتیس فلود، که قبل از فرارش این‌جا در واشنگتن با نام مستعار کورت فلود بیس بال بازی می‌کرد، اشاره کنم.

طبق معمول، می‌خواهم همه چیز را تا آن‌جا که می‌توانم کاملاً روشن کنم. به همین دلیل بارهای بار می‌شنوید که من در سخنرانی‌هایم، کنفرانس‌های مطبوعاتی و مصاحبه‌هایم می‌گویم که می‌خواهم چیزی را یا دو چیز یا سه چیز یا بسیاری چیزها را که در دستور جلسه‌ام دارم، کاملاً روشن سازم. برای این‌که نگاهی اجمالی به بخش روشن‌تر زندگی رئیس‌جمهور داشته باشید، باید عرض کنم (لبخندی شیطانی و محبت‌آمیز) زخم همیشه به من می‌گوید که حتی در خواب‌هایم نیز آن جمله را تکرار می‌کنم. (قیافه‌ای جدی به خود می‌گیرد) هموطنان امریکایی! اطمینان دارم شما نیز مثل من درک می‌کنید که بی‌شک مردی مثل من که اغلب اوقات، در خواب و در بیداری، همه چیز را روشن و آشکار می‌خواهد، چیزی برای پنهان کردن ندارد.

حالا کیست این مردی که خود را کورت فلود می‌نامد؟ برای بسیاری از امریکایی‌ها، خصوصاً مادران خوب سرزمین ما، این نام به همان ناآشنایی نام اریک استاروو گالت Eric Starvo Galt می‌باشد که اگر خاطرتان باشد با نام مستعار جیمز اِریل ری James Earl Ray به قتل مارتین لوتر کینگ متهم شد.

کورت فلود کیست؟ خوب تا یک سال و اندی پیش پاسخ به این سؤال کاملاً ساده بود. فلود، بازیکن بیس بالی بود که برای لیگ ملی سن لوییس کاردینال بازی می‌کرد. یک بازیکن بخش میانی با میانگین بیش از ۲۹۴ بازی. نه عضو باشگاه کشاورز بود، نه بهترین بازیکن لیگ‌های بزرگ، بلکه خیلی بدتر از بدترین بازیکنان. حتی بسیاری اعتقاد داشتند که بهترین روزهای زندگیش هنوز آغاز نشده و من با افتخار می‌گویم به عنوان یک شیفته‌ی بازی بیس بال و تمامی ورزش‌های بشری، یکی از آن‌ها بودم. سپس تراژدی طبل خود را کوبید. در ۱۹۷۰ با شیخونی سخت شدیدتر از آن که ژاپنی‌ها به پرل هاربر ۱ زدند، کورت فلود، نامی که بعدها برای خود برگزید، به ورزشی روی آورد که او را یکی از گرانبه‌ترین سیاهپوستان تاریخ کشور ما ساخت. در ۱۹۷۰ او اعلام کرد- و این جمله دقیقاً از نوشته‌های او است - ((هر کسی نیازمند است که در برابر سیستم سر به شورش بردارد)) و تا آن‌جا پیش رفت که یک جنبش قانونی علیه بیس بال سازمان یافته به راه انداخت. به زعم رئیس فدراسیون بیس بال، در صورت پیروزی فلود، این جنبش، بازی بیس بال را آن‌گونه که می‌شناختیم، به نابودی می‌کشاند.

شهروندان معمولی از راه وکالت نان نمی‌خورند و کسی از آن‌ها انتظار ندارد پیچیدگی‌های یک دادخواست قانونی مثل این را که یک فراری از دستان عدالت علیه سرگرمی بزرگ ملی ما و به قصد ویران کردن آن به راه انداخته، درک کنند. به همین دلیل اولین کاری که مردم می‌کنند، استخدام یک وکیل است. هنگامی که وکیل بودم خوب می‌دانستم چرا مردم استخدام می‌کنند و بدون اغراق فکر می‌کنم که می‌توانستم کمکشان کنم. وقتی جوان بودم و در راه آموختن وکالت عرق می‌ریختم، من و پیتر با هفته‌ای نه دلار در پریسیپ کالیفرنیا زندگی می‌کردیم که درست در این‌جا قرار دارد (اشاره می‌کند). همیشه سرم در کتاب‌های وکالت بود و تا دیر وقت مطالعه می‌کردم تا بتوانم پاسخگوی موکلینم باشم؛ موکلینی که بیشترشان جوانان فوق العاده‌ای مثل پیتر و خودم بودند. به هر حال آن وقت‌ها بدهی‌های زیر را داشتم:

۱۰۰۰ دلار به خاطر خانه‌ی کوچک جمع و جورمان.

۲۰۰ دلار به پدر و مادر عزیزم.

۱۱۰ دلار به برادر صدیق و وفادارم.

۱۵ دلار به دندان پزشک خوبمان، یهودی خونگرمی که برایش احترام بسیاری قائل بودیم.

۴/۳۵ دلار به سبزی فروش مهربانمان، پیرمردی ایتالیایی که برای هر کسی کلمه‌ی خوبی در چنته داشت. هنوز نامش را به یاد دارم: تونی.

۷۵ سنت به رختشوی چینی‌مان، مرد نحیف جثه‌ای که بیهوده شب‌ها تا دیر وقت، همان‌طور که من کتاب‌های قانون را می‌خواندم، او پیراهن‌هایش را می‌شست تا شاید روزی بچه‌هایش بتوانند به کالج دلخواهشان بروند. اطمینان دارم حالا آن قدر بزرگ شده‌اند که چینی-امریکایی‌های خوب و برجسته‌ای شوند.

۶۰ سنت به یک لهستانی یا به قول معاون رئیس جمهور، polack که برای یخدان قدیمی ما یخ می‌آورد. او مردی نیرومند بود که به ملیتش افتخار می‌کرد.

چیزی در حدود دو دلار و نود سنت هم به یک لوله کش ماهر ایرلندی، یک کارگر فوق‌العاده‌ی ژاپنی-امریکایی، و زوج خوشبختی از اعماق جنوب- که بچه‌هایشان، به رغم این حقیقت که از سرزمین دیگری بودند، در یک سازگاری کامل با بچه‌های ما بازی می‌کردند- بدهکار بودیم.

مفتخرم بگویم من تا آخرین چندرغازی را که از این مردم خوب قرض گرفته بودیم، با ساعت‌های طولانی کار در دفتر و کالتم پرداخت کردم؛ و هموطنان، نکته‌ای که امشب می‌خواهم برایتان روشن سازم، این است که به خاطر آن شب‌های طولانی کار، امروز من آماده‌ام تا آن جنبش قانونی را با تمام پیچیدگی‌های هوشمندانه و فریبکارانه‌اش درک کنم. جنبشی که در مقابله با ورزشی به راه افتاد که بیب راث، لوگریگ، تالی کاب، تریس اسپیکر، راجر هورنسبای، هانس واگنر، والتر جانسون، کریستی ماتیسون و تد ویلیامز- همه‌ی اعضای باشگاه کشاورز، و مردانی که امریکایی‌ها به خوبی می‌توانند به آن‌ها افتخار کنند- به شهرتش رساندند.

و بگذارید به شما بگویم: با مطالعه‌ی این پرونده و همه‌ی تار و پود آن، اکنون دریافته‌ام حق با رئیس فدراسیون بیس بال است که می‌گوید: ((پیروزی این فراری، به طور قطع به مرگ بازی بزرگی منجر خواهد شد که از بچه‌های ما مردانی قوی، شایسته و مطیع قانون ساخته است.)) بی‌پرده بگویم: دشمنان ما برای تباه کردن جوانان این کشور، راهی بهتر از نابود کردن بیس بال و جاذبه‌های آن ندارند.

حالا شاید برسید ((آقای رئیس جمهور، اگر کورت فلود کمر به نابودی بیس بال و بچه‌های این کشور بسته، کدام وکیلی حاضر می‌شود پرونده‌اش را به دادگاه ببرد؟))

اکنون می‌خواهم صریح و بی‌پرده، همان‌طور که خودم می‌دانم، پاسخ دهم:

با وجود این که نود و نه و نه دهم درصد وکلای این کشور افرادی صدیق و درستکار هستند و خود را وقف اصول قضاوت کرده‌اند، در حرفه‌ی من نیز مثل حرفه‌های دیگر متأسفانه درصد بسیار اندکی اگر پول خوبی گیرشان بیاید و قول خوبی گرفته باشند، تن به هر کاری می‌دهند و هر حرفی می‌زنند. در مدرسه‌ی وکالت، استادان ما آن‌ها را گوش بره‌ای مرده‌خور می‌نامیدند. بدبختانه این آدم‌ها نه تنها به اولین پله‌های نردبان این حرفه می‌چسبند، بلکه در شرایط نادر شروع به صعود تا آخرین پله‌ها نیز می‌کنند. بله، حتی تا جایگاه قدرت و مسئولیت‌های عظیم.

حالا لازم نیست افتضاحی را که هنگام تصدی آخرین وزارتخانه این جا در واشنگتن به راه افتاد، یادآوری کنم. همه می‌دانید وکیلی که توسط اسلاف من به دادگاه عالی ایالات متحده، بالاترین دادگاه در سراسر کشور، فراخوانده شده بود، به دلیل سوء استفاده‌ی مالی ناچار شد از مقام خود به عنوان قاضی آن دادگاه کناره‌گیری کند. آن واقعه برای هر امریکایی خوبی چنان هراس‌آور بود که من فکر نمی‌کنم با بیدار کردن احساس خشمی که آن زمان ملت را به تلاطم واداشت، چیزی عایدمان گردد. شاید بلافاصله بعضی از شما به دو نفری اشاره کنید که پس از احضار به دادگاه لازم دیدند از دادگاه عالی کناره‌گیری کنند؛ اما چه یک نفر چه دو نفر یا سه و چهار و پنج نفر، من به این سادگی‌ها باور نمی‌کنم دمیدن در بوق خطاهای دولتی به نفع اتحاد ملی باشد؛ گرچه آن‌ها همگی نادم بودند و شما رای دهندگان با هوش و فراست خود سه سال پیش همه را انکار کردید. گذشته‌ها گذشته است. کسی بهتر از من این را نمی‌داند. اگر اکنون نام آن دو نفر را به زبان می‌آورم، فقط برای پاسخی صریح است به این سؤال شما که چه جور وکیلی وکالت کورت فلود را به عهده می‌گیرد. دو نفری که از دادگاه عالی کناره‌گرفتند، آقای آب فور تاس و آقای آرتور گلدبرگ بودند. هموطنان، نام وکیلی که وکالت کورت فلود را به عهده می‌گیرد، آرتور گلدبرگ است. گ-ل-د-ب-ر-گ.

حالا قبل از این که به تلاش برای وحشت‌انگیزی در میان ملت امریکا متهم شوم، اجازه بدهید بگویم که من خودم به هیچ وجه از این چرخش وقایع شوکه و وحشتزده نشدم. آقای گلدبرگ بی‌شک با خدمت در دادگاه عالی امریکا، مثل بیشتر وکلایی که در این کشور خود را وقف قانون کرده‌اند، از چم و خم آن اطلاع دارد؛ به علاوه، هرگز نباید از دیدن مردی که از اوج حرفه‌ی خود

فرو افتاده و در تلاش است تا دوباره پیش چشم‌های ملت مطرح شود، تعجب کنیم. من اگر قبل از خاتمه‌ی پرونده‌ی فلود بینم که آقای آب فورتاس به آقای گلدبرگ ملحق شده تا به دفاع از چارلز کورتیس فلود پردازند، هرگز حیرت نخواهم کرد.

اکنون ممکن است بگویید ((آقای رئیس جمهور! کسی که کمر به نابودی بیس بال بسته و برای رسیدن به مقصود چنین وکلایی را استخدام می‌کند، حتی استحقاق سخن گفتن در دادگاه را هم ندارد. او نه تنها کل سیستم قضایی ما را به استهزا خواهد کشید، بلکه ما، مالیات دهندگان، باید برای حفظ سیستمی که او مقابلش قد علم کرده و به نابودی‌اش کمر بسته، هزینه پرداخت کنیم. اگر این اجازه را به او بدهیم، انگار به کمونیست‌هایی که بارها به مسلک خود اعتراف کرده‌اند اجازه داده‌ایم در کلاس‌های درس، فرزندانمان را آموزش دهند. آن وقت باید دست‌هایمان را در مبارزه برای آزادی بالا ببریم و بدون جنگ بر علیه دشمنان قسم خورده‌ی دموکراسی، مدارس و دادگاه‌هایمان را تسلیم کنیم.))

خوب اجازه بدهید به شما اطمینان دهم که با این جایش دیگر موافق نیستیم. در واقع همین حالا هم ما در حال بررسی راه‌های حفظ شأن و شکوه و حرمت باستانی دادگاه‌های این سرزمین هستیم. همان‌طور که می‌دانید آزمایش موفقیت آمیزی که ما این جا در واشنگتن انجام داده‌ایم، برنامه‌ی قضاوت در خیابان‌ها است.

این برنامه‌ای است که با آن، صدور حکم مجازات برای جنایات مستحق اعدام و تبهکاری‌ها و بزهکاری‌ها در لحظه‌ی انجام یا وسوسه‌ی جنایت اجرا می‌گردد. ما امیدواریم از طریق J.I.T.S.P. یا روش‌های تسریع روند قضایی بتوانیم نه تنها موانع زمانی برنامه‌ی دادگاه را برداریم، بلکه تا روز انتخابات ۱۹۷۲ به تمامی سیستم دادرسی خاتمه دهیم.

حالا البته پایان دادن به سیستم دادرسی نعمت بزرگی برای شأن قضات ما خواهد بود که دیگر مجبور نباشند در معامله با نامطلوب‌ترین عناصر جامعه خود را خوار و خفیف کنند. قضات ما که مثل امروز سختکوشی فراوانی داشته‌اند، وقتی سیستم دادرسی کاملاً به پایان خود برسد، دیگر ناچار نخواهند بود با هر عنصری از جامعه به معامله پردازند. این موضوع به آن‌ها فراغت بالی خواهد داد تا به اندیشه و مطالعه پردازند که برای حفظ سطح بالای هوش قضاوتی ضروری است.

فایده‌ی دوم در جایگزینی روش‌های قضاوت مدرن‌تر به جای قضاوت باستانی کند حرکت، این است: دادگاه‌های این سرزمین یک بار دیگر به شکلی بی‌نظیر، مکان الهام بخشی برای دانش آموزان امریکایی خواهد بود تا از آن دیدن کنند. من چشم به راه روزی هستم که خانواده‌ها بتوانند فرزندان رو به رشدشان را بدون ترس از این که شاهد اتفاق نامناسب و ناجوری باشند به دادگاه‌ها بفرستند. روزی را می‌بینم که نه تنها بچه‌های مدرسه رو، بلکه مادران بچه در بغل نیز بتوانند قدم به سالن‌های دادگاه

بگذارند و قضات را در ردهای سیاه تماشا کنند که رها از بار مسئولیت وقت گیر دادگاه، با تفکر و مطالعه‌ی کتاب‌های قانون، اندیشه‌ی اعصار را گرد می‌آورند. روزی را می‌بینم که بچه مدرسه‌ای‌ها و مادران بچه در بغل همچون یک دادرسی واقعی بتوانند در جایگاه هیئت منصفه بنشینند و به این شکل، عظمت باستانی سنتی قانونی را که با تمام شکوهش از زمان انگلوساکسون‌ها به ما رسیده، از نزدیک تجربه کنند.

البته نابسامانی‌های قضایی که از دولت قبل و سی و پنج دولت قبل‌تر از آن به جا مانده، یک شبه جبران نمی‌شود. در نتیجه حتی اگر به سیستم قضایی که هزینه‌های کمر شکن و آشفتگی‌های فراوانی را بر دوش این کشور گذاشته خاتمه دهیم، هنوز ناچاریم در دادگاه با امثال چارلز کورتیس فلود و تیم وکلایش رو به رو شویم.

خوشبختانه با چارلز کورتیس فلود، به دلیل تلاش در جهت نابودی بیس بال، دو دادگاه متفاوت داشته‌ایم. من اطمینان دارم تصمیماتی که در دوران تصدی این دولت گرفته شد، راهی طولانی در جلب اعتماد عمومی پیموده است که اخیراً با حکم جان لانسلوت، شهردار نیویورک، در آزاد کردن سیزده عضو حزب پلنگ‌های سیاه به ناامیدی شدیدی گراییده بود.

البته من این حق را ندارم به شهردار نیویورک بگویم چه گونه شهرش را اداره کند. او هم نباید به من بگوید چه گونه کشور یا جهان را اداره کنم؛ اما در کمال صداقت بگویم که من هم مثل اکثریت عظیم امریکاییان جا خوردم؛ اول با صدور آن حکم و دوم با تصمیم لانسلوت در پیگیری آن، که اجازه داد این سیزده پلنگ سیاه فعالیت‌های سیاسی‌شان را در شهر او از سر بگیرند. من به عنوان رئیس جمهور امریکا فقط امیدوارم این حرکت، الگویی برای تبرئه‌ی مجرمان دیگر شهرهای کشور نگردد.

اکنون شک ندارم که اگر شهردار نیویورک به جای من بود، با به میان آمدن پای چارلز کورتیس فلود، بدون لحظه‌ای تردید سیاست ((فضولی موقوف)) را در پیش می‌گرفت. اگر قرار باشد اعتراف کردگان پلنگ‌های سیاه آزاد شوند تا در خیابان‌هایی که دیگر برای زنان و دختران ما امنیت ندارد شلنگ تخته بیاندازند و سینه سپر کنند، چرا با آوردن کسی که حتی در پیشگاه عدالت به عضویت در پلنگ‌های سیاه اعتراف نکرده، خود را آزار دهیم؟ بنابراین می‌ترسم اگر کس دیگری در لباس من بود، منطق از این کشور رخت بر می‌بست.

اما تا وقتی او به جای من نیست و تا وقتی من رئیس جمهور برحق و منتخب ایالات متحده هستیم، به شما اطمینان می‌دهم که هیچ مدارایی با چارلز کورتیس فلود نخواهد شد. من آن فراری را نوازش نخواهم کرد که در پی تلاش برای نابودی بیس بال و جوانان این کشور، دو بار از طرف دادگاه اخطار گرفت و به این نتیجه رسید که او، چارلز کورتیس فلود، به اندازه‌ی کافی نظم و

قانون سیستم را تحمل کرده است. من با فلود، که مزورانه و با خباثت و وقاحت مخدرفروشان سرسخت و هرزه پرستان کریه کمر به تباهی جوانان این کشور بسته است، مدارا نخواهم کرد.

نه. بی‌بند و باری و بی‌نظمی و سهل‌انگاری محیط‌های دانشگاهی ما نبود که چارلز کورتیس فلود را با نقشه‌ی نابودی امریکا برگرداند. حتی فراخوان ترک تحصیل کرده‌ها و هیپی‌ها و پرچم به دست‌های آشوب طلب‌چپ هم نبود.

می‌پرسید پس او چه کسانی را نشانه گرفته بود؟ هموطنان امریکایی من! پاسخ، پیشاهنگان امریکا است. چارلز کورتیس فلود نه تنها آن‌ها را به شورش واداشت و اخلاقیات‌شان را انگولک کرد، بلکه بدتر از همه، این او و تنها او بود که پیشاهنگ‌ها را با سر به گرداب مصیبتی انداخت که دیروز، این‌جا در واشنگتن دی. سی. اتفاق افتاد.

شک ندارم اکثریت عظیم مردم امریکا با من موافقند که وقتی رزمندگان جان برکف ما به جای جنگ با کشور بیگانه، زندگی‌شان را در خیابان‌های واشنگتن به داو می‌گذارند، به هر تعبیر یک مصیبت است؛ اما این اتفاق در پایتخت این کشور افتاد و روزها و شب‌های طولانی، سربازان شجاع ما با تفنگ‌های مسلح، سرنیزه‌های آماده، گلوله‌های گاز اشک‌آور و ماسک‌های ضد گاز، مقابل یک گروه ده هزار نفری از پیشاهنگان قرار گرفتند.

اطمینان دارم همه‌ی شما از ماهیت شعارها و سرودهایی که این ده هزار نفر در خیابان‌های پایتخت سر داده بودند،

آگاهید. می‌دانم با پلاکاردهای بزرگی که مقابل دوربین‌های تلویزیونی تکان می‌دادند، آشنا هستید. نمی‌خواهم کلمات آن پوسترها را تکرار کنم. همین بس که آن‌ها به زبان و مقاصد چارلز کورتیس فلود که طبق نوشته‌های خودش، عاشق کپنهاگ، مرکز هرزه پرستی جهان است، ادای دین کردند.

پوسترها اکنون در دست اف. بی. آی. است و لابراتوار آن‌ها کار طاقت فرسای انگشت‌نگاری تک‌تک پوسترها و تسلیم آن‌ها به بخش تشخیص خون را آغاز کرده تا ارتباط بین وقاحت نوشته شده روی هر پوستر و نمونه‌ی خون پیشاهنگ حامل آن پوستر وقیح را تعیین کند.

اگر چنین ارتباطی با دقتی قابل قبول اثبات گردد- و به نظر ما آن‌ها از پس این کار برمی‌آیند- کمک بزرگی به سازمان‌های اجرای قانون خواهد کرد. با برنامه‌ی بازداشت احتیاطی ما قادر خواهیم بود قبل از وقوع چنین حرکتی، صاحبان گروه‌های خونی مشکوک را جمع کنیم و آن‌ها را از تجاوز به استانداردهای اخلاقی جامعه، قوانین روزمره‌ی نزاکت، نیک رفتاری و ذوق عالی که برای اکثریت عظیم مردم امریکا مقدس است، منع نماییم.

همان طور که از عناوین مهم خبری فهمیده‌اید، حدود ده هزار پیشاهنگ در طول دو روز شورش، این جا در واشنگتن تجمع کردند تا زندگی جنگجویان شجاع ما را تهدید کنند. کشتن فقط سه نفر از آن‌ها برای برقراری نظم و قانون ضروری بود. این تلفات، روزانه یک نفر و نصفی از پیشاهنگ‌ها را شامل می‌شود، در حالی که نه هزار و نهصد و نود و هشت و نصفی از پیشاهنگ‌ها در اولین روز و نه هزار و نه صد و هفت نفر در روز دوم به زندگی کامل و فعال خود ادامه داده‌اند.

حالا من با هر استانداردی که نگاه می‌کنم، نرخ تلفات ۰/۰۰۰۳ در بحرانی از این دست تأکیدی است بر خویشتنداری عظیمی که با آن، سربازانمان را از غلتیدن در ورطه‌ی یک مصیبت هولناک بازداشتیم. بی‌شک این موضوع آن‌هایی را که مثل من از خون و خون ریزی بیزارند، تسلی خواهد داد و یک بار برای همیشه خط بطلان بر آن ادعای شیطانی خواهد کشید که نظامیان، و نه پیشاهنگ‌ها، را مسئول شورش می‌داند. به نظر من این حقیقت که در پایان روز دوم ما تنها سه کشته داشتیم، گواه خوبی است بر ضرورت ثباتی که با آن همیشه می‌کوشیم خویشتنداری عظیم خود را متعادل نگهداریم.

البته من اطمینان دارم اکثریت عظیم مردم امریکا از وجود آن اقلیت بسیار کوچک منتقد حراف و خرده‌گیر آگاه است. اقلیتی که هیچ‌گاه راضی نمی‌شود و تعادل کامل میان ثبات و خویشتنداری، که با آن بلوایی از این دست ساکت شد، برایش اهمیتی ندارد. حتی اگر در یک دوره‌ی دو روزه فقط یک کشته برجای می‌ماند - یعنی نصف یک نفر در هر روز - حتی اگر یک نفر زخم کوچکی برمی‌داشت، آن‌ها طوری حرف می‌زدند که انگار ده هزار سرباز شجاع را به ورطه‌ی خطر انداختن مصیبت نبود اما معلول شدن یکی از ده هزار نفر، که برخلاف سربازان شجاع ما قطعاً باید در خانه می‌ماند تا آسیبی نبیند، فاجعه‌ای جبران ناپذیر است. بسیار خوب، اجازه بدهید برای این اقلیت حراف چیزی را روشن کنم.

من با خانواده‌های سه پیشاهنگی که این جا در خیابان‌های واشنگتن کشته شدند، همدردی می‌کنم. من یک پدر هستم و خیلی خوب می‌دانم که بچه‌ها چه نقش مهمی را در زندگی یک زن و مرد بازی می‌کنند. در واقع من و زنم و بچه‌های خوبمان پیام‌های تسلیت زیادی نوشته بودیم تا بلا فاصله برای خانواده‌های مقتولین مخابره کنیم. من با سردخانه‌های سراسر کشور از طریق یک تلفن قرمز در تماسم و در تمام طول این بحران مدام از سردخانه به من خبر می‌رسید و اگر لازم بود که به جای سه پیام، سه هزار تا از آن پیام‌ها بفرستم، به شما اطمینان می‌دهم که من و خانواده‌ام قبل از سرد شدن آن بدن‌ها پیام‌های تسلیت‌مان را می‌فرستادیم. باید با افتخار اعلام کنم که همسر و دخترهای من آماده بودند شب تا دیر وقت کار کنند تا آن

خانواده‌ها که خوشبختی‌شان کمتر از ما بود، در این ساعات اندوه، تسکینی داشته باشند. ما نمی‌خواهیم در آستانه‌ی کریسمس این مردم را فراموش کنیم.

اما برای اینکه هیچ اشتباهی پیش نیاید، باید بگوییم: همان قدر که در همدردی با خانواده‌های بی‌گناه لحظه‌ای تردید نمی‌کنم، در محکوم کردن این سه پیشاهنگ مجرم نیز سرعت عمل دارم. می‌گویم مجرم چون اگر مجرم نبودند، کشته نمی‌شدند. این‌جا کشوری نیست که بی‌گناهان را به قربان گاه بفرستد.

می‌دانم شورش پیشاهنگان مدافعینی در این کشور دارد که سعی کرده‌اند همدردی مردم را نسبت به آن سه مجرم برانگیزند. به ادعای آن‌ها فقط یکی از آن سه نفر، پیشاهنگ عقاب بوده و دو نفر دیگر تازه وارد بوده‌اند. بسیار خوب، اگر بر این نکته پا می‌فشارند پس حتماً تصدیق می‌کنند که یک پیشاهنگ عقاب، نوجوانی آموزش دیده و منضبط است که به دلیل ترفندهای گوناگون تنازع بقای که برای پیشرفت و دستیابی به موقعیت کلیدی‌اش در زیر ساخت پیشاهنگ‌ها داشته، قادر است همچون یک گوریل طغیانگر شورش کند؛ اما آن دو نفر دیگر. چه گونه دو نفر آدم تازه وارد می‌توانند چنان تهدیدی علیه امنیت ملی ما باشند که کشتن‌شان را ضروری گرداند؟

هموطنان، برای پاسخ به این سؤال باید سلاح‌های مخفی شده در کمربندهای این دو پیشاهنگ تازه وارد را به شما نشان دهم که هنگام بازرسی جنازه‌هایشان توسط اف. بی. آی، سرویس سری، سی آی ای، پلیس نظامی، گشت ساحلی، دفتر دادستانی، نیروی پلیس پایتخت، پلیس منطقه‌ی کلمبیا و افسران اجرای قانون - که به منظور تایید جامعیت این بازرسی از سراسر کشور فراخوانده شده بودند - کشف شد.

مطمئنم هنوز همه‌ی شما با دلی غمگین و غصه‌دار کارابین ایتالیایی ۶/۵ میلیمتری‌ای را که قاتل پرزیدنت کاریزما، لی هاروی اسوالد Lee Harvey Oswald، از فروشگاه سفارشات پستی شیکاگو به قیمت ۱۲ دلار و ۷۸ سنت خریداری کرده‌بود، به یاد دارید. آن اسلحه شاید چندان پیشرفته‌تر از سلاحی که اکنون خواهید دید، نبود - لاقلاً نه آن قدرها که مسیر تاریخ را تغییر دهد - اما هیچ یک از ما تاثیر آن را بر دولت پرزیدنت کاریزما و حتی دولت من فراموش نخواهد کرد. برای بسیاری از شما وسیله‌ای که من در دست راستم گرفته‌ام، به همان بی‌خطری و بی‌ضرری اسلحه‌ی دوازده دلاری مرکز سفارشات پستی است؛ اما برای این که هیچ اشتباهی پیش نیاید، باید بگوییم: این وسیله اگر قوی‌تر از آن نباشد، کم‌تر از آن نیست.

اول: سلاحی که فعالیت سیاسی پرزیدنت کاریزما را مختل کرد، چهل اینچ بود؛ اما این چاقویی که دست من است، با تیغه‌های غلاف شده‌اش فقط چهار و پنج هشتم اینچ اندازه دارد و همین موضوع آن را به اسلحه‌ای ایده آل مبدل می‌سازد چرا که استفاده از آن در اتوبوس مدرسه، سوپر مارکت یا هزار جای دیگر که آدم معمولاً با معشوقه‌اش می‌رود، شک برانگیز نخواهد بود.

دوم: این اسلحه بسیار شیطانی‌تر از یک سلاح معمولی است و از دید بشر دوستانه هیچ شباهتی به یک بمب ساده‌ی هزار تنی ندارد، چه رسد به بمب‌های هسته‌ای. می‌دانید که من به عنوان یک کویکر علاقه‌ی شدیدی به انسانیت دارم؛ به همین دلیل از زمان تصدی پست ریاست جمهوری به آب و آتش زده‌ام تا کنگره پول مناسب را در اختیار دستگاه اسلحه‌سازی قرار دهد و ما در آن بخش صدرنشین جهان باشیم. بی‌شک، هیچ دلیلی وجود ندارد که کشوری مثل ما، با منابع تکنولوژیک و دستاوردهای عظیم علمی، نتواند سلاح‌هایی با قدرت تخریب بالا بسازد تا ضمانتی باشد برای هر مرد و زن و بچه‌ی ساکن این کره‌ی خاکی. چیزی که تا کنون برای معدود آدم‌های خوش‌شانسی که در خواب می‌میرند، محفوظ مانده است؛ یعنی آرامش سفری ناآگاهانه از این زندگی به زندگی دیگر؛ و این مرگی است که انسان‌ها از دیرباز خوابش را دیده‌اند. من نمی‌خواهم تاریخ بگویم: ای. دیکسون دغل فاقد آن آرمان‌گرایی معنوی بود که قدمی در راه آن رویا بردارد.

اما از شما می‌پرسم هموطنان، کدام بهتر است؟ مرگ بی‌درد برای انسان‌های سراسر جهان که این دولت سخت بر روی آن کار می‌کند یا آن چه قربانی سلاحی مثل این تجربه خواهد کرد؟ با اسلحه‌ای به این کوچکی، نه تنها باید بین پنج تا ده ضربه‌ی هولناک و دردآور زد بلکه قاتل ناچار است چنان سببیتی را به نمایش بگذارد که نه تنها من و شما، بلکه یک خلبان حرفه‌ای ب ۵۲ را نیز شوکه و آشفته خواهد کرد.

اجازه بدهید برایتان بگویم آن‌ها چه طور سببیت‌شان را به نمایش می‌گذارند: بر خلاف خلبانان ما که سرعت کارشان در ویتنام رضایت خاطرشان را فراهم می‌کند و هیچ علاقه‌ای به فریادها و ناله‌های بازماندگان و زخمی‌ها ندارند، حمل‌کنندگان این سلاح سادیست‌هایی هستند که از فوران خون قربانی‌شان و شنیدن فریادها و ضجه‌های آن‌ها لذت می‌برند. راستی چرا آن‌ها از سلاحی استفاده می‌کنند که مرگ را نیم ساعت به درازا می‌کشد؛ در حالی که خلبانان ما در یک چشم بر هم زدن و بدون ناله و خونریزی، کار را یکسره می‌کنند؟

اکنون اجازه بدهید این کارد را به دقت بررسی کنیم. می‌خواهم تیغه‌هایش را یک به یک باز کنم و کارکرد هر کدام را برایتان شرح دهم. دقت کنید اجزا خارجی چهار و پنج هشتم اینچی آن گمراهتان نکند؛ چرا که این تنها ابزار ساده‌ای برای قتل نیست.

مثل بسیاری از سلاح‌هایی که گوریل‌های طغیانگر سراسر جهان حمل می‌کنند، این وسیله کارکردهای چند گانه‌ای دارد که زجرکش کردن و روش‌های گوناگون شکنجه جزئی از آن‌ها است.

اجازه بدهید از این‌جا شروع کنیم، با کوچک‌ترین تیغه از میان چهار تیغه‌ی آن. در میان آن‌هایی که از این ابزارها استفاده می‌کنند، این تیغه به بطریقی باز کن معروف است. همین الان به شما خواهیم گفت چرا این نام را بر آن نهاده‌اند. مشاهده می‌کنید که انتهای آن به شکل یک چنگک است، با اندازه‌ای حدود یک و یک هشتم اینچ. این ابزار هنگام درآوردن یک یا هر دو چشم زندانی تحت بازپرسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و نوک چنگک مانند آن برای پاره کردن کف پاها است. دست آخر آن را در دهان زندانی‌ای که حرف نمی‌زند فرو می‌کنند تا گوشت قسمت بالای حنجره، بین تارهای صوتی، را بکند. آن قسمتی که پاره می‌شود، گلو ۱ نام دارد و اصلاً بطریقی باز کن نام خودش را از گلو باز کن گرفته است، نام مخصوصی که به شکلی بنیادین با تیغه و حامل خونسرد آن ارتباط دارد.

دومین و بزرگ‌ترین تیغه که یک و سه چهارم اینچ اندازه دارد، به تدریج باریک می‌شود. شاید برای شما شبیه یک سرنیزه‌ی مینیاتوری باشد اما فریب ظاهر آن را نخورید. این وسیله هیچ ارتباطی با سرنیزه‌هایی که سربازان شجاع ما در شورش دو روزه‌ی پیشاهنگان و به منظور دفاع از خود بر سر تفنگ‌هایشان بسته‌بودند، ندارد. این تیغه‌ی کوچک به چرم سوراخ کن معروف است و در کنار بطریقی باز کن، هنوز یکی از ابزارهای معمول شکنجه به شمار می‌رود.

این وسیله، همچنان که از نامش پیدا است، برای ایجاد سوراخ در گوشت بدن یا در چرم، به قول شورشیانی که فرقی بین دشمنانشان و جانوران نمی‌گذارند، مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر شنیدید این ابزار را اغلب موارد در کف دست‌ها فرو می‌کنند، وحشت نکنید چون درست مثل همان ناخن‌های فیلم)) بزرگترین داستان گفته شده ((است که همگی دیده‌اید.

اکنون این تیغه‌ی سوم که یک هشتم اینچ بلندتر از چرم سوراخ کن است، پهن‌تر و تیزی نوکش کمتر و انتهای آن کمی عریض به نظر می‌رسد. اسمش را پیچ کوشتی گذاشته‌اند. به روش سنتی، آن را در شیار بین ناخن‌ها و گوشت انگشتان فرو می‌کنند و با حرکتی چرخشی، به این شکل، می‌چرخانند. از گزارش‌های اداره‌ی اطلاعات برمی‌آید که پیچ کوشتی را گاهی در سوراخ‌های بدن که از میان آن‌ها ناچارم سوراخ‌های گوش و بینی را برای نام بردن در تلویزیون سراسری به کار ببرم، فرو می‌کنند. بعضی از رقبای سیاسی من شاید طور دیگری فکر کنند- و کاملاً حق دارند با این شیوه‌ی صحبت کردن مخالف باشند - اما من لازم

نمی‌بینم برای روشن شدن حرف‌هایم کلمات رکیک به کار ببرم و در میانه‌ی یک خطابه‌ی جدی، به آن نوع ترفندها متوسل شوم.

با چهارمین تیغه همه‌ی شما از طریق کابوس‌هایتان آشنا کنید. دو و سه چهارم اینچ درازا و نه شانزدهم اینچ پهن‌ترین قسمت آن. لبه‌ی تیز بسیار برنده‌ای دارد که باید روی این کاغذ به شما نشان دهم.

ضمناً به هیچ وجه اتفاقی نیست که نوشته‌های روی این کاغذ، پیش‌نویس قانون اساسی، لایحه‌ی حقوق و ده فرمان محبوب همیشگی ما است با آن نبایدهای معروفش. همان طور که به یاد می‌آورید این ده فرمان، زمینه‌ی الهام بخش و فوق‌العاده‌ی را برای فیلم دیگری با ارزش‌های عظیم معنوی به وجود آورد که من مطمئنم اکثریت عظیم خانواده‌های امریکایی، مثل خانواده‌ی خودم، از آن لذت بردند. ۱ به نظرم وقتی می‌گویم آن چه شما روی این کاغذ می‌بینید (نمای نزدیکی از کاغذ) تمامی چیزهایی است که به آن اعتقاد داریم و به عنوان یک ملت از آن پاسداری می‌کنیم، پر بیراه نگفته‌ام.

حالا می‌خواهم خوب تماشا کنید که این تیغه در یک لحظه با آن چه من و شما عزیز و گرامی‌اش می‌داریم، چه می‌کند. کاغذ را به نوارهای یک اینچی می‌برد و بلند می‌کند تا مردم ببینند.

البته می‌توانید با تیغه‌ای مثل این سیبی را پوست بکنید، سیب زمینی‌ای را برای سرخ کردن قاچ کنید و برای تهیه‌ی سالاد، خیار و ترب و گوجه فرنگی و پیاز و کرفس خرد کنید؛ و من شک ندارم کسانی که در صدد تبرئه‌ی آن سه پیشاهنگ هستند، همچنان مصرند که آن‌ها چاقوهایشان را فقط برای تهیه‌ی یک سالاد خوش مزه در کمر بند پنهان کرده‌اند و صدها مایل راه رفته‌اند تا به پایتخت برسند. متأسفم که هنوز عده‌ای در تلاشند تا از این پیشاهنگان چاقوکش و کمونیست‌های پرچم به دست دفاع کنند.

هموطنان امریکایی، قضاوت نهایی را به عهده‌ی شما می‌گذارم. تقاضا دارم خوب به این کارد و چهار تیغه‌ی بازش نگاه کنید، تیغه‌هایی که قابلیت زجر دادنشان به دوران صلیب‌سازی و قبل از آن بازمی‌گردد. از شما می‌خواهم که خوب به این چهار چنگک شکنجه نگاه کنید. از شما می‌خواهم به آن چه یکی از این تیغه‌ها بر سر پیش‌نویس قانون اساسی، لایحه‌ی حقوق و ده فرمان عزیز آورد، نگاه کنید؛ و اکنون از شما می‌پرسم آیا حرفی برای دفاع از سه پیشاهنگی که چنین کاردهایی را به پایتخت آوردند، وجود دارد؟

و اتفاقاً این سه نفر تنها کسانی نبودند که کارد در کمربندهایشان پنهان کرده بودند. ما این سه نفر را اتفاقی کشتیم. در طول دو روزی که پیشاهنگ‌ها اینجا بودند، مجموعه‌ای از هشت هزار و چهارصد و شصت و سه کارد که هر کدام در آخرین برآوردها مثل همین کارد بودند، ضبط شد. این به معنای سی و سه هزار و هشتصد و پنجاه و دو تیغه است یا به عبارت دیگر، تیغی کافی برای شکنجه‌ی همزمان شهروندان چوی چیس Chevy Chase و مریلند Maryland و البته زن‌ها و بچه‌ها. اکنون می‌پرسید چگونه از به راه افتادن این حمام خون در چوی چیس جلوگیری کردیم؟ پاسخ این است: با ایجاد یک اردوگاه محصور برای پیشاهنگ‌هایی که کشته نشده بودند. پاسخ این است: با دادن شانس امتحان قدرت پیشاهنگی شبانه به آن‌ها، در محیطی خشن و بدون غذا و سرپناه و منحرف کردن توجه آن‌ها از قانون شکنی و آشوب.

و بگذارید چیزی به شما بگویم: این پشتوانه‌ی بسیار بزرگی برای حرکت پیشاهنگی کشور است که یکبارہ ما توانستیم این بچه‌ها را از خیابان‌ها جمع کنیم و در یک وضعیت اردوگاهی خشن قرار دهیم- و باید در این‌جا از نیروی پلیس که داوطلبانه در بیرون کردن بچه‌ها از اردوگاه به ما کمک کرد، تشکر کنم. - آن‌ها به خوبی ثابت کردند که شعار ارزشمندشان ((ما همیشه آماده‌ایم)) کاملاً درست است.

اکنون اجازه بدهید نگاهی به چند مورد از دستاوردهای پیشاهنگان بیندازیم: اول، در شرایط فقدان امکانات توالتی، آن‌ها کار عظیمی را در دفع مدفوع خود و استفاده‌ی بهداشتی از برگ‌های درختان انجام دادند.

دوم: به رغم آب اندکی که در کانتینرها بود، آن‌ها به شیوه‌ای تحسین برانگیز تقسیم کردند طوری که حتی یکی از ده هزار پیشاهنگ نیز از تشنگی نمرد و هیچ کس مرتکب این اشتباه نشد که از آب دریاچه‌ی کمپ بنوشد یا در آن شنا کند، چرا که همه با علائم خطر گندیدگی آب آشنا بودند.

حالا هر کسی که آموزش‌های پیشاهنگی را می‌شناسد، انتظار دارد از دستمال‌هایشان به جای نوار زخم بندی استفاده کنند اما باور نمی‌کردیم کارهای شبه حرفه‌ای انجام دهند و با برگ و شاخه و تکه‌های نوار نوار شده‌ی پارچه‌ی پیراهن‌هایشان تخته و نوار شکسته‌بندی درست کنند؛ و برای خورد و خوراکشان هم افتخار می‌کنم بگویم که هنگام صبح، ریشه‌های خوراکی و توت فرنگی‌هایی را که ما اصلاً از وجودشان خبر نداشتیم، کشف کرده بودند. برای گرما، همانطور که انتظار می‌رفت و به شیوه‌ی پیشاهنگان کلاسیک، سراسر شب را با مالش دو تکه چوب بر هم، آتش روشن کردند.

در کل ما آن چه را که می‌توانست کابوسی برای شهروندان چوی چیس و مریلند باشد، به یک تجربه‌ی ناب پیشاهنگی تغییر دادیم؛ تجربه‌ای که سال‌ها از یاد نخواهد رفت. به من گفته‌اند صبح روز بعد، وقتی وانت‌های پلیس برای بازگرداندن آن‌ها رفته بودند، خیلی از بچه‌ها تمایلی به ترک اردوگاه نداشتند. بعضی مشتاق بوده‌اند شب دیگری را در زیر ستارگان و دور از امکانات معمول زندگی شهری مثل: مراقبت‌های پزشکی، وکلا، تلفن و غذا بگذرانند. به همین دلیل پلیس ناچار شده بود در پی آن‌ها بگذارد و کم‌کم از میان منطقه جمعشان کند و داخل کامیون‌ها بکشاند. با فرصت‌های اندکی که جوانان ما برای زندگی در دامن طبیعت دارند، این دولت به آنچه دیشب انجام داد، افتخار می‌کند؛ و به آن‌ها اطمینان داده‌ایم اگر یک بار دیگر به واشنگتن بیایند، همه‌ی تلاشمان را به کار خواهیم بست تا دوباره همان شرایط را یا حتی بسیار بدوی‌تر از آن را برایشان ایجاد کنیم.

اکنون شاید بسیاری از شما که در آن سوی کشور هستید، پرسید: چرا من این پیشنهاد سخاوتمندانه را به پیشاهنگ‌ها می‌کنم؟ چرا باید به خاطر رفتارشان در کمپ، به آن‌ها جایزه بدهم؟ چرا باید آن‌ها را عفو کنم و بگذارم آغاز شایسته‌ی دیگری در زندگی داشته باشند؟ شاید به عقیده‌ی شما که پیشاهنگ‌ها را با پرچم‌هایشان در خیابان‌های این پایتخت دیدید - پرچم‌هایی نه تنها حاوی فحش و دشنام به من، بلکه خیلی بدتر از آن، خطاب به خانواده‌ی بی‌گناهم - من بیش از هر کس دیگری حق داشته باشم به این ده هزار نفر کینه بورزم؛ و به آن سه نفری که اکنون در میان ما نیستند و دیگر قادر نخواهند بود همچون کودکان با مسئولیت نزد من بیایند و به خاطر تلاش در تخریب اعتبار من، عذرخواهی کنند. شاید پرسید: چرا در حالی که این پرچم‌ها حرفه‌ی سیاسی مرا هدف گرفته بودند، من آنقدر دلسوز و عادل و صبور و باهوش و باگذشت هستم؟

خوب، سؤال‌های خوب و هوشمندانه‌ای‌اند و اجازه بدهید با شفافیتی که فقط خودم بلدم، به آن‌ها پاسخ دهم.

هموطنان! قضیه به همین سادگی است (اسفنجی را روی لب بالایی‌اش می‌کشد و آن را به سرعت در جیب پیراهنش پنهان می‌کند) من ترجیح می‌دهم فقط یک دوره رئیس جمهور باشم اما به بچه‌های دوازده-سیزده ساله‌ی امریکایی کینه نورزم. آه! بی شک هر که جای من بود، با انتقام جویی از این بچه‌ها و لات و اوباش خواندنشان، استفاده‌های سیاسی فراوانی می‌برد؛ ولی متأسفانه من آنقدر بزرگوام که تن به چنین کارهایی نمی‌دهم؛ تا آن‌جا که به من مربوط است، این بچه‌ها، همانطور که در کمپ ثابت کردند، درس‌هایشان را خوب آموخته‌اند؛ و این شامل آن سه نفری که مرده‌اند نیز می‌شود؛ حتی اگر آن سه نفر برای عذرخواهی نیایند، تا آنجا که به من مربوط می‌شود، گذشته‌ها گذشته است و من آدمی‌ام که دوست دارم ببخشم و فراموش کنم.

برای این که اشتباهی پیش نیاید، باید بگویم: گرچه من سخت با تساهل و تسامح مخالفم اما همان اندازه نیز از انتقام جویی

نفرت دارم. من آنقدر که از فلسفه‌ی لیبرال در آزاد گذاشتن یک جنایتکار پس از ارتکاب جنایت پشتیبانی می‌کنم، به مجازات یک افراط کار نمی‌اندیشم.

اما آن چه اهمیت بیش‌تری دارد، این حقیقت است که ما نباید بیماری را تنها با تیمار یکی از علائم آن مداوا کنیم بلکه باید به ریشه‌های آن پردازیم؛ و بی‌شک شما هم به خوبی من می‌دانید که علت اصلی مشکلات امریکا، پیشاهنگان نیستند. هیچ کس این را باور نمی‌کند و به همین جهت من حتی تلاش نکردم دلیل و برهانی برای آن بتراشم.

نه، پیشاهنگان امریکا به هیچ وجه تقصیر کارتر از من و شما نیستند و من فکر می‌کنم این تسکینی برای شما خواهد بود. آن‌ها فقط گروه دیگری از جوانان امریکایی‌اند که در دام باند کوچکی از یاغی‌ها و طاعی‌ها افتاده‌اند که قصد دارند با نابودکردن مهم‌ترین سرمایه‌ی ملی ما، یعنی جوانان خوبمان، این کشور را به تباهی بکشانند؛ و ما باید این سرچشمه‌های مسری سرطان را به شکلی سریع و تمام عیار از جامعه‌مان برچینیم- و اطمینان دارم که دموکرات‌ها و جمهوری خواهان نیز متفقاً در ریشه کن کردن سرطان با من هم عقیده‌اند- این بیماری که حتی به پیشاهنگان هم سرایت کرده، عفونتش هر روز بیش‌تر خواهد شد تا اینکه ویروس آن، آخرین کودک این سرزمین حتی بچه‌ی خود شما را نیز آلوده کند؛ و تا وقتی من رئیس جمهورم، اجازه نخواهم داد بچه‌های این کشور گرفتار سرطان، سرطان خون یا در همان ارتباط، دیستروپی ماهیچه‌ای گردند.

نه، مقصر پیشاهنگان امریکا نیستند. مردی است که با انگولک اخلاقیات‌شان، آنان را به این شورش واداشت و باید مثل همه‌ی کسانی که در پی نابود کردن جوانان این ملت هستند، مجازات گردد؛ و آن مرد، هموطنان من، همان فراری‌ای است که حکومت هرزه پرست کپنهاگ در همین لحظه شرایط پناهندگی‌اش را فراهم کرده است.

اکنون من از تلویزیون سراسری قادر نیستم مدارک بی‌شمار وزارت دادگستری و اف. بی. آی را در مورد رابطه‌ی چارلز کورتیس فلود با شورش‌های اخیر پیشاهنگان افشا کنم؛ هر چند که همه‌ی ما از تاثیر فوق‌العاده‌ی بازیکنان اصلی لیگ بیس بال بر اذهان و قلب‌های جوانان این کشور آگاهیم.

بی‌شک، هرکس به یاد آورد که او چگونه برای جوانان هم سن و سالش تبدیل به بتی شد، دیگر نیازی به مدرک نخواهد داشت تا ثابت کند چارلز کورتیس فلود جوانان را برای مقاصد براندازانه‌ی خود منحرف، و از آن‌ها سوء استفاده کرده است. متأسفم، اما امشب این تنها چیزی است که در اثبات جرم فلود می‌توانم بگویم. من به عنوان کسی که کار وکالت کرده، مخصوصاً به حقوق اساسی‌ای که شامل هر متهمی می‌گردد، بسیار حساسم و نمی‌خواهم با حضور در تلویزیون سراسری شانس‌های یک متهم را به

خطر اندازم. وقتی که او به امریکا برگردانده شود، به رغم آنچه انجام داده به یک دادگاه عادل سپرده خواهد شد، با هیئت منصفه‌ای که هیچ تعصبی ندارد و به اندازه‌ی رئیس جمهور امریکا برای او احترام قائل است.

در حال حاضر وظیفه‌ی من به عنوان رئیس جمهور شما این است که در حوزه‌ی قدرتم، آن چه در توان دارم به کار گیرم تا این فراری از دستان عدالت به سواحل ما بازگردانده شود. البته ما از فلود انتظار نداریم داوطلبانه کعبه‌ی آمالش را رها کند. دانمارکی را که به مردی مثل او انواع لذت‌های جهانی را عطا کرده تا در کشوری سخت متفاوت از کشور ما و با رسم و رسومی نا هماهنگ با سنت‌های ما، آزادانه بگردد. درست است که فلود نمی‌تواند خود را از این همه لذت واکند تا در برابر عواقب اعمال شیطانی خویش قرار گیرد اما حکومت هرزه‌پرست کپنهاگ نیز در جهت استرداد و واداشتن او به تسلیم، کاری انجام نداده. بر عکس، آن‌ها از تمامی درخواست‌های قانونی ما سر باز زده‌اند. حتی در حال حاضر، به رغم حضور نظامیان امریکا در مرزهایشان و محاصره‌ی دریایی ساحلشان و اشغال کامل قلعه‌ی هملت، هنوز به حمایت او در برابر قانون ادامه می‌دهند، درست همانگونه که سکس پرستان و کثافت کارهای سراسر جهان را حمایت می‌کنند.

می‌دانم با چنین اهانت بزرگی به قدرت و حیثیت امریکا، اکثریت عظیم امریکاییان تصدیق می‌کنند که من هیچ راهی ندارم غیر از صدور دستور اشغال خاک دانمارک و به قدرت رساندن D.R.I در یک انتخابات آزاد. به هر حال می‌خواهم به شما بگویم: من به دلیل پیشینه‌ی مذهبی‌ام، دو ساعت پیش، آخرین تلاش متهورانه‌ام را برای یافتن راه حلی صلح آمیز به کار بستم. اجازه بدهید با ارائه‌ی برخی جزئیات آن تلاش، خطابه‌ی امشبم را به پایان برسانم. این داستان شجاعت و وطن پرستی است که هر امریکایی به آن افتخار خواهد کرد. این داستان، جهانیان را متقاعد خواهد ساخت که چه قدر این ملت بزرگ تلاش کرده تا از مقابله‌ی نظامی که گویی دولت دانمارک قصد تحمیل آن را بر ما دارد، به دور باشد.

هموطنان امریکایی! من درست دو ساعت قبل از آمدن به تلویزیون، در مقام یک فرماندهی کل قوا که وظایفش را خوب می‌شناسد، به هلیکوپترهایمان دستور دادم تا در این جا (اشاره می‌کند) بر جزیره‌ی بزرگ دانمارکی زیلند Zealand، که فقط بیست مایل دریایی از شهر کپنهاگ فاصله دارد، فرود آیند.

اکنون می‌فهمم که چنین تلاش باشکوه بشر دوستانه‌ای چه قدر ممکن است خطرناک باشد! کلاه سبزه‌ها و رنجرها شجاعت فراوانی به خرج دادند که داوطلب انجام آن شدند. آن‌ها نه تنها باید به منظور گریز از سیستم رادار دانمارک از بالای سطح درختان پرواز می‌کردند بلکه هیچ راهی برای ارائه‌ی اندازه‌ی دقیق زرادخانه‌ای که فلود، اگر نگوئیم با مساعدت حکومت دانمارک

اما با رضایت قلبی آن‌ها به راه انداخته بود، نداشتند. آیا او به گازهای سمی متوسل می‌شد؟ آیا از سلاح‌های هسته‌ای استفاده می‌کرد؟ هیچ راهی نبود که تصویر برداری هوایی ما بتواند به درون جمجمه‌ی این مرد نفوذ کند و ببیند که تا چه حد قوانین نوشته یا نا نوشته‌ی جنگ را زیر پا می‌گذارد.

اما با کمک شناسایی ماهواره‌ای و هواپیماهای با خلبان و بدون خلبان، بدون هیچ سایه‌ی شکی معلوم شد که آن‌جا همان محل اختفای فراری است؛ و من دریافتم که کوتاه‌تر از جنگ، راهی برای واداشتن دانمارک به استرداد فلود وجود ندارد گرچه من در مقام یک کویکر با جنگ مخالفم و به ناچار دستور این تهاجم را صادر کردم.

من ماموریت دستگیری فلود، انتقالش با هلیکوپتر به السینور و از آن‌جا با جت‌های جنگی به امریکا را عملیات شجاعت نامیدم و اجرای آن را به دلیر مردان نیروی مشترک عملیات غیر مترقبه محول کردم.

هموطنان، اکنون با غرور تمام می‌توانم بگویم که عملیات شجاعت در کمال موفقیت و طبق یک برنامه‌ی دقیق از پیش تعیین شده انجام شده‌است.

اول، پرواز پر مخاطره از السینور و فرود در فرودگاه، دقیقاً طبق برنامه، بیست و دو دقیقه و چهل ثانیه به طول انجامید. سپس جست و جوی خطرناک خانه‌های دهقانی و ساختمان‌های مجاور شخم‌ها در سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه؛ به عبارت دیگر با دو ثانیه کم‌تر از وقت تعیین شده. در برنامه، دقیقاً هفت دقیقه برای عقب نشینی و بیست و دو دقیقه برای پرواز متهورانه از بالای سطح درختان و بازگشت به السینور در نظر گرفته بودیم. به این ترتیب نه تنها چهار ثانیه از زمان اختصاص یافته صرفه‌جویی شده، بلکه مفتخرم بگویم رکورد جدیدی برای پروازهای داخلی دانمارک ثبت گردیده است. به علاوه، سربازان ما بی هیچ تلفاتی سالم به قرارگاه‌هایشان بازگشتند. در السینور، دشمن چنان متعجب شده بود که حتی نتوانست گلوله‌ای شلیک کند. مفتخرم بگویم اداره‌ی اطلاعات نیز در این عملیات چنان موثر عمل کرد که در یک لحظه این ماموریت خطرناک به پایان رسید. اول: هفت زن بلوندی که طی ساعات روز به خانه‌ی روستایی رفت و آمد می‌کردند و در تصاویر هوایی شناسایی شده بودند، هنگام فرود آن‌جا حضور داشتند. همان‌طور که انتظار می‌رفت، آن‌ها با سینی بین هفت تا هجده سال، برهنه در تختخواب‌هایی پراکنده میان خانه دراز کشیده بودند و زوجی خود را پدر و مادر آن‌ها می‌خواندند که فوراً کلاه سبزه‌های ما جهت بازجویی دستگیرشان کردند.

دوم : اشیاء گرد تیره رنگ که در عکس‌های هوایی دیده می‌شدند و بعداً توسط گروه اطلاعات به عنوان هندوانه مورد شناسایی قرار گرفتند، به هنگام فرود، دیگر روی زمین یا جالیزها نبودند و هیچ مدرکی دال بر وجود بوته‌های هندوانه نبود. گروه شناسایی به این نتیجه رسید که درست یک ساعت قبل از حمله، هندوانه‌های خبرچین جا به جا و صخره‌های معمولی جایگزین آن‌ها شده بودند و هنگام فرود، فقط بوته‌های سیب زمینی پیدا شد. بی شک این آخرین تلاش ناامیدانه‌ی فراری را برای اجتناب از شناسائی هوایی نشان می‌دهد.

اما در مورد شیء سیاه بزرگی که به عنوان خود چارلز کورتیس فلود شناسایی شده بود. ظاهراً در آخرین لحظه او را با یک سگ سیاه بزرگ لابرادور Labrador جا به جا کرده بودند. این موضوع هنگامی به اثبات رسید که سگ را جست و خیز کنان در میان مزارعی یافتند که بر اساس عکس‌های هوایی، شب قبلش فراری داشت نرمش می‌کرد.

این مایه‌ی مباحث فرماندهی عملیات شجاعت است - و نشان از سطح‌اعلای وفاداری و تخصص دارد- که برای این که نقشه طبق برنامه پیش برود، سگ دقیقاً در مدت زمان پیش بینی شده برای دستگیری فلود بازداشت شد. سپس او را کت بسته و تحت نظارت شدید به هلیکوپتر فرماندهی منتقل و به قلعه‌ی هملت در السینور فرستادند. هر چند همین که هلیکوپتر سلامت به زمین نشست، من بلافاصله از کاخ سفید دستور دادم که باز پرسی از او متوقف گردد و طناب‌هایش را باز کنند و بگذارند تنها با قلاده‌ای در محوطه‌ی سرسبز حیاط قلعه بگردد.

هموطنان امریکایی من ! به شما اطمینان می‌دهم رفتار دوستانه‌ی سربازان امریکایی با این سگ، با سنگدلی و شقاوت آن فراری- که حیوان بی‌دفاع را مجبور کرد تا جای او را بگیرد و یک بار دیگر از دستان قانون بگریزد- در تضاد کامل است. امید من این بود که امشب در برابر شما قرار بگیرم و اعلام دارم که فلود در بازداشت ماموران ما است و دیگر لازم نباشد سرکشی و اهانت حکومت دانمارک را تلافی کنیم؛ اما اشتباه نکنید. اگر با مردی این چنین سنگدل که زندگی یک ماده سگ بی‌گناه را به بازی گرفته طرف نبودیم، حتماً این کار را کرده‌بودم.

به هر حال گر چه آن‌ها موفق به دستگیری فراری نشدند، من دلم می‌خواهد در این فرصت دینم را نسبت به شجاعت، مهارت و وطن پرستی جان برکفان گروه مشترک حوادث غیر مترقبه ادا کنم. شیوه‌ی بی‌نقصی که با آن این ماموریت ظریف سری انجام شد برای همه‌ی امریکاییان الهام بخش است و بی‌شک در زمره‌ی موفق‌ترین عملیات‌های مرتبط با بحران دانمارک به شمار

می‌آید. همین بس که آشفته‌گی‌های ایجاد شده در سیستم رادار دانمارک تاثیر عمیقی بر روحیات مردم این کشور و نیروهای نظامی آن‌ها به‌جا خواهد گذاشت.

هموطنان امریکایی، می‌خواهم با سخنان بزرگ مردی خطاب‌به‌ی خود را به پایان برم. این سخنان را ویلیام شکسپیر، شاعر جاودان و نوع دوست پرآوازه به زیور طبع آراسته است. آری، این سخنان با قلمی از پر و برتکه‌ای پوست، صدها و صدها سال پیش نوشته شده اما شاید هرگز چنان که امشب به نظر می‌رسند، درست نبوده‌اند. این است آن چه شکسپیر می‌گوید: ((چیزی در حکومت دانمارک پوسیده است.))

شاعر جاودان نمی‌دانست چگونه آن سخنان پیامبرگون پیش بینی قرن‌های آینده خواهد بود.

هموطنان من! (از روی صندلی بلند می‌شود تا برحاشیه‌ی نیمکت بنشیند) چیزی در دانمارک پوسیده است - برای این که اشتباهی پیش نیاید می‌گویم - و اکنون اگر تقدیر این باشد که بچه‌های امریکایی قدم پیش بگذارند و این زوال را که بچه‌های دانمارک از ریشه کن کردنش عاجزند، ریشه کن کنند، شک ندارم که لحظه‌ای تردید به دل راه نخواهند داد؛ (مشتش را گره می‌کند) زیرا ما ساکت نخواهیم نشست تا سرزمین عظیم هملت در تباهی غرق گردد. (به پایین نگاه می‌کند) در عوض با تمام انگیزه و نیروی برحمان باید (مدد خواهانه نگاهی به سقف می‌اندازد) با کمک خداوند، دانمارک را اکنون و برای همیشه از تباهی پاک سازیم.

بدون پلک زدن لحظه‌ی به آسمان خیره می‌شود.

متشکرم و شب به خیر.

۱. اصلی در سیاست خارجی امریکا که طبق آن، دخالت قدرت‌های خارجی در امور داخلی امریکا عملی غیر دوستانه تلقی خواهد شد.

۲. Paul Rever وطن پرست امریکایی و عضو میهمانی چای بوستون که در سال ۱۷۷۵ شبانه به لگزینگتون حرکت کرد تا انقلابیون امریکایی را از نزدیک شدن ارتش انگلیس آگاه کند.

. Geneva Convention ۱ قرار دادی بین المللی که بر اساس آن حفظ و نگهداری زخمی‌ها و اسرای جنگ الزامی است. این قرار داد در سال ۱۸۶۴ بسته شد و بعدها اصلاح گردید.

۱. Hans Christian Andersen (۱۸۰۵-۱۸۷۵) نویسنده‌ی دانمارکی که داستان‌های کودک او از شهرت جهانی برخوردارند.

۲. Missouri ایالتی در امریکا و زادگاه مارک تواین، نویسنده‌ی امریکایی (۱۸۳۵-۱۹۱۰)، و نام رود بزرگ شمال امریکا که از شاخه‌های اصلی رودخانه‌ی میسی‌سی‌پی است. دو اثر بزرگ مارک تواین ((هاکل بری فین ((و)) زندگی بر میسی‌سی‌پی)) پیرامون زندگی بر این رود بزرگ شکل گرفته‌اند.

۳. Gone With the Wind رمان معروفی از ماگرت میچل.

Abraham ۷- _ftnref ۳۳۴۱۳ <http://mail.yahoo.com/config/login?/ym/Compose?YY=>

Lincoln ۱) (۱۸۰۹-۱۸۶۵) شانزدهمین رئیس جمهور امریکا. لینکلن در سال ۱۸۶۵ به دست مخالفین لغو برده داری ترور شد.

۱. Pearl Harbor بندری در هاوایی و یکی از پایگاه‌های نیروی دریایی امریکا. در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ بمب افکن‌های ژاپنی، به شکلی غافلگیر کننده، به آنجا حمله کردند و خسارات سنگینی وارد آوردند. امریکا پس از این حمله وارد جنگ جهانی دوم شد.

۱. glottis دهانه‌ی حنجره

۱. اشاره ای است به فیلم ده فرمان اثر سیسیل. ام. دمیل.

۱. اشاره ای است به این جمله ی هملت: something rotten in the state of Denmark.

پنج

ترور دغل

رئیس جمهور ایالات متحده مرده است. تکرار می کنیم : ای. دیکسون دغل مرده است. تمام اطلاعاتی که تا این زمان به دست ما رسیده، همین است.

کاخ سفید از اظهار نظر در مورد خبر مرگ رئیس جمهور ایالات متحده، امتناع کرده است. وزیر چرندیات کاخ سفید می گوید ((گزارش‌های مخابره شده هیچ کدام حقیقت ندارد)) اما او این داستان را صریحاً انکار نمی کند.

داستان‌های ضد و نقیضی پیرامون مرگ رئیس جمهور در جریان است. دومین بیانیه‌ی کاخ سفید، ضمن جلب توجه صاحب نظران به برنامه‌ی روزانه‌ی رئیس جمهور، اشاره کرده که صحبتی از مرگ در میان نیست. همچنین برنامه‌ی فردای رئیس

جمهور منتشر شد که در آن هیچ طرحی از طرف جمهور یا مشاورانش برای مرگ او مشاهده نمی‌شود. وزیر چرندیات کاخ سفید گفت: ((با توجه به این برنامه‌ها، به نظر من بهتر است منتظر بیانیه‌ای از طرف خود رئیس جمهور باشیم))

گزارش‌های منتشر شده از بیمارستان نظامی والتر رید، خبر مرگ رئیس جمهور را تایید می‌کند. هر چند موضوع مرگ ایشان همچنان مبهم است اما به نظر می‌رسد که اواخر دیروز، او برای انجام یک عمل جراحی به بیمارستان والتر رید مراجعه کرد. هدف از این جراحی سری، برداشتن عرقی روی لمبرهای ۱ او بوده. این تمام اطلاعاتی است که تا این زمان به دست آورده‌ایم. معاون رئیس جمهور صریحاً خبر مرگ رئیس جمهور را تکذیب کرده است. قسمتی از اظهارات او را که در راه رفتن به انجمن ملی ((دلی دلی)) ایراد فرمودند، با هم می‌شنویم:

((این فقط نوعی وقاحت رو به زوال و زوال وقاحت است که از تهمت زنان بدگو که برای بدگویی‌های تهمت آمیز به پا خاسته‌اند، انتظار می‌رود

((آقای معاون! پس گزارش ورود محرمانه‌ی ایشان به بیمارستان والتر رید و جراحی غدد روی لمبرهایشان چه بوده است؟))
((مهمل بافی و مزخرف گویی. هوچی‌گری و هیاهو سالاری. من درست پنج دقیقه پیش با او اختلاط کردم، کوک بود مثل یک ساعت کوکی. این دروغ غم انگیز، غوغایی غصه زاست که دیوانگان چله نشین چپ به قال زده‌اند.
گزارشات تایید نشده از بیمارستان والتر رید حاکی از آن است که ساعت هفت صبح امروز رئیس جمهور را مرده یافتند. هنوز در مورد علت مرگ او یا محل کشف جنازه‌اش، گزارشی منتشر نشده. پیش بینی می‌شود که مرگ در اثر جراحی غدد عروقی روی لمبرهای ایشان اتفاق افتاده باشد.

اکنون به ستاد ملی جمهوری خواهان می‌رویم و نظر شما را به مصاحبه‌ی رئیس کمیته‌ی ملی با خبرنگاران جلب می‌نماییم:
((باور نمی‌کنم اکثریت عظیم مردم امریکا، این مرد بزرگ را تنها به دلیل مرگش از دور دوم ریاست جمهوری محروم نمایند. نه.
من باور نمی‌کنم.))

((پس شما مرگ او را تایید می‌کنید قربان؟))

((من به هیچ وجه چنین حرفی نزدم. من گفتم که مرگ ایشان - به فرض که از حالا تا زمان انتخابات اتفاق بیفتد - بر محبوبیت او نزد اکثریت عظیم مردم امریکا تاثیری نخواهد گذاشت. این اولین بار نیست که شما مردم آماده بوده‌اید تا مرگ او را جار بزنید، در حالی که او فعلاً رئیس جمهور ایالات متحده است.))

((اما منظور ما مرگ سیاسی او بوده است.))

((من نمی‌خواهم با شما وارد یک بحث لفظی واهی بشوم. همه‌ی حرف من این است که خواه این شایعات صحت داشته باشد یا نه، حتی ذره‌ای در برنامه‌ی مبارزاتی ما تاثیر نخواهد گذاشت. من حتی پا را فراتر می‌گذارم و اعلام می‌کنم که اگر ورق برگردد و از او واقعاً جنازهای مانده باشد، پیروزی ما در سال ۷۲ بسیار باشکوه‌تر از سال ۶۸ خواهد بود.))

((شما این موضوع را چگونه برآورد می‌کنید آقای رئیس؟))

((خوب، من به سهم خودم نمی‌توانم مطبوعات این کشور را آن‌قدر لابلایی و بی‌صفت تصور کنم که پس از مرگ و دفن او، با همان کینه‌ای که در زمان حیاتش از او حرف می‌زدند، پشت سرش بدگویی کنند. به علاوه، همدردی و حرارت خاصی را که مرده‌ی دیکسون در میان مردم بریزد، زنده‌ی او هرگز نتوانست در زمان حیات ایجاد کند.))

((پس به نظر شما در صورت مرگ، تصویر خوبی از او ساخته خواهد شد؟))

((شک ندارم. به نظر من مرده‌ی دیکسون به مراتب بیش‌تر از زنده‌ی او محبوبیت کسب خواهد کرد. این شاید همان آب حیاتی باشد که ما در جست‌وجویش هستیم، به ویژه اگر دموکرات‌ها تدی کاریزما TeddyCharisma را جلو بیندازند.))

((می‌توانید توضیح بیش‌تری بدهید آقای رئیس؟))

((خوب، فقط فرض کنید ای . دیکسون دغل دیگر وجود ندارد که به احتمال زیاد به ختم پژوهش‌های کاریزما منجر خواهد شد. برای یک کاندیدای ریاست جمهوری داشتن دو برادر مرده موضوع مهمی است اما وقتی طرف خودش هم مرده باشد، دیگر قضیه فرق می‌کند. منظورم این است که اگر تجربه معیار هر چیزی باشد - که فکر می‌کنم هست - نمی‌دانم شما، در حالی که موضوع مرگ در میان است، چطور می‌خواهید فحش و فضیحت بار رئیس جمهور کنید.))

((آقای رئیس، آیا این شایعه صحت دارد که شما می‌خواهید بادبادک دنباله‌داری را با شایعه‌ی مرگ رئیس جمهور به هوا بفرستید تا برد سیاسی آن را برآورد کنید؟ به عبارت دیگر، گویی متقاعد شده‌اید که مرگ رئیس جمهور محبوبیت از دست رفته‌ی او را افزایش خواهد داد و ای‌حالی است که معاون رئیس جمهور، جناب بی‌کس و کار، تاکید کرده که رئیس جمهور کوچک است مثل یک ساعت کوکی و این شایعات را دیوانگان چله‌نشین چپ به قال زده‌اند.))

((ببینید، من نمی‌خواهم تجانسات آوایی معاون رئیس جمهور ایالات متحده را به نقد و بررسی بکشم. طبق قانون اساسی او حق دارد مثل هر شهروند دیگری با کلمات بازی کند. من به عنوان رهبر حزب با شما بچه‌ها کاملاً بی‌پرده حرف می‌زنم و همه‌ی

حرفم این است که رئیس جمهور هیچ وجه قصد ندارد - حتی با مرگ خود - بی دلیل از بازی کنار بکشد. هر کس فکر کند او به خاطر چیزی مثل آن وا می دهد، هنوز نمی داند با چه جور آدمی طرف است. این آدم، «بی جانسون چاچول باز» نیست که به سادگی تسلیم شود - فقط به دلیل این که مردم از دل و روده اش متنفرند و آن قدر به او بی اعتمادند که می توانند پایین اش بکشند - نه، شما نمی توانید تنها با تنفر از ای. دیکسون دغل، مرعوبش سازید. به جهنم، او سراسر زندگی اش منفور بوده. دیگر به آن عادت کرده؛ و حتی نمی توانید با کشتن اش او را از انتخابات محروم کنید. ما قبلادیده ایم چگونه از میان خاکستر خویش برخاسته است و من انتظارش را دارم که دوباره همان اتفاق بیفتد. اگر لازم باشد از میان گور برای آن همایش سخنرانی کند، حتماً این کار را خواهد کرد! کسی که درباره اش حرف می زنیم، یک امریکایی وفادار است.))

کاخ سفید هم اکنون طی بیانیه ای مراجعه ای رئیس جمهور به بیمارستان والتر رید و جراحی غدد روی لمبرهائش را تکذیب کرد. تکرار می کنم: کاخ سفید این موضوع را تکذیب می کند؛ اما همان منبع از اعلام خبر مرگ رئیس جمهور سر باز می زند. اکنون شما را به محل همایش ملی وزنه برداران می بریم، جایی که معاون رئیس جمهور، جناب بی کس و کار، در حال انجام خطابه ای فی البداهه در مورد آن هایی است که به ادعای او این دروغ غم انگیز را به قال زده اند. (نادان ها، نکبت ها، نژندها، نورتیک ها، نکروفیلیست ها ۲))

تجانسات آوایی معاون رئیس جمهور را قطع می کنیم تا شما را برای گزارش مخصوصی به بیمارستان والتر رید ببریم: ((حال و هوای اینجا غمزده است اما گردآوردن تکه تکه های داستان امکان پذیر نمی باشد. اکنون فاش شده که رئیس جمهور دیروز برای انجام یک جراحی محرمانه وارد این بیمارستان شد. گزارش های اولیه حاکی از آن بود که جراحی بر روی لمبره های او انجام گرفته است. هر چند همانکه می دانید، کاخ سفید قویاً این داستان را تکذیب کرده و من درست لحظه ای پیش علت آن را دریافتم. قرار بوده که جراحی بر روی لب رئیس قوه ی مجریه ی کشور انجام گیرد نه لمبرهائش. تکرار می کنم ل... ب او. گزارش ها حاکی از آن است که غدد عرقی باید امروز صبح از لب های او برداشته می شد؛ اما اکنون، طبق آخرین بیانیه ی کاخ سفید، جراحی به دلیل پیشامد نابهنگامی به تاخیر افتاده. طبق اظهارات مقامات عالی رتبه ی بیمارستان، آن پیشامد نابهنگام مرگ رئیس جمهور ایالات متحده است. اکنون وزیر دفاع ایالات متحده را می بینم که از بیمارستان خارج می شود و به طرف ما می آید. آقای «کون کتل»، آیا هم اکنون از نزد رئیس جمهور می آید))

((بله.))

((کاملاً اندوهگین به نظر می رسید قربان. می توانید به ما بگویید آیا او مرده است یا زنده؟))

((من مجاز نیستم به این سؤال پاسخ دهم.))

((گزارشات تایید نشده از منابع گوناگون، حاکی از آن است که جسد بی جان او را ساعت هفت صبح پیدا کرده اند.))

((نظری ندارم.))

((پس می توانید بگویید چرا از ایشان دیدن کردید؟))

((برای یافتن برنامه‌ی زمان بندی سری خاتمه‌ی جنگ.))

((آیا غیر از رئیس جمهور کس دیگری هم این زمان را می داند؟))

((البته که نه.))

((پس در صورت مرگ، برنامه‌ی زمان بندی را هم با خود به خاک برده است؟))

((نظری ندارم.))

((آیا رئیس جمهور غیر از شما دیدار کننده‌ی دیگری هم داشته؟))

((البته. فرماندهان قوای نظامی و پروفیسور.))

((و آن‌ها هم از برنامه‌ی زمان بندی سری اطلاعی ندارند؟))

((گفتم که غیر از خودش کسی از این برنامه اطلاعی ندارد. علت سری بودن آن هم همین است.))

((حتی همسرش؟))

((بله، دقیقاً. امروز صبح که به او زنگ زدیم، فکر می کرد می داند رئیس جمهور آن را کجا گذاشته؛ اما فقط یک برنامه‌ی قدیمی

حرکت قطار واشنگتن - نیویورک را پیدا کرد. در جیب یکی از کت‌های رئیس جمهور))

((جای دیگری آن را پنهان نکرده؟))

((به نظر نمی رسد.))

((آیا تشک‌ها را پاره کرده اید؟))

((اوه، همه را. کف اتاق‌ها را شکافتیم. روکش دیوارها را پاره کردیم. همه جا را زیر و رو کردیم اما هیچ اثری از برنامه‌ی زمان

بندی سری نیافتیم.))

((آقای وزیر، گفته‌های شما شایعه‌ی مرگ رئیس جمهور را تایید می‌کند. در این صورت، شما و پرفسورها و فرماندهان ارتش بالای سر جنازه چه می‌کردید؟ آیا در پی کسب اطلاعات حیاتی بودید؟))

((خوب، یک احضار کننده‌ی روح هم با ما بود.))

((احضار کننده‌ی روح؟))

((اوه، نگران نباشید. او قبلاً برای ما کار کرده. بزرگ‌ترین مقام محرم اسرار امنیتی. یک زن کولی درجه‌ی یک.))

((و آیا توانست چیزی از رئیس جمهور درآورد؟))

((باید بگویم که بله.))

((از کجا می‌دانید؟))

((خوب، صدایی شنید که می‌گفت او یک کویکر است.))

((برنامه‌ی زمان بندی سری را چه؟))

((صدا می‌گوید راز، راز است و او این راز را مرهون ملت امریکا است که به او اعتماد کرده‌اند و او به یک اعتماد مقدس خیانت

نخواهد کرد. گفت حتی اگر در جهنم نقره داغش کنند و به سیخش بکشند، این راز را به هیچ جنبنده‌ای اعتراف نخواهد کرد.))

((چه شرافت بی حد و مرزی!!))

((شما بهتر از من می‌دانید که با آن مشکلات تعرقی ناچار بود اینگونه باشد، وگرنه مردم حرف‌هایش را باور نمی‌کردند.))

((خانم‌ها و آقایان، صحبت‌های وزیر دفاع را از چمنزار بیرون بیمارستان والتر رید می‌شنیدید. همان طور که مشاهده کردید، او

سخت آشفته بود و در طول مصاحبه با گلوبی پر از بغض حرف می‌زد که به این ترتیب مرگ رئیس جمهور را تایید می‌کند.

اکنون به نزد معاون رئیس جمهور بر می‌گردیم که برای انجمن ملی ((سیخ زن‌ها)) سخنرانی می‌کند.))

((سایکوتیک‌های روان‌پریش، سناریست‌های عشقی نویس، سوداگران پوست‌میش، سنگ‌اندازهای بلوا کیش، سافوها ۲ و

سوینبرن ۳‌های خودکامه، ساس‌های خوک صفت دین و دل داده، سدوم‌یست‌های جبار ابنه‌ای زاده، سکس مسلکان هرزه

پرست آبرو داده، شیزوفرنیست‌های شاشوی ولی مردکان اوا خواهر، سیرسیرک‌های جیغ جیغوی بول آور، سر به صحرا نهادگان

نکبت بو، سطل آشغال‌های بوگندو، تعارفی‌های من سنه قربان گو، سوهشیست‌های شهوت جو، سبزه مارهای خوش خط و خال

آستین رو، سکس افیون‌های سکس‌زاده، شل و ول‌های وا داده، شوخ طبعانِ مضحک‌آده، شامپانزه‌های پشمالو، سالمندان زار
پشکل بو، سیفلیسی‌های...))

اکنون به مرکز فرماندهی اداره‌ی کل بازرسی فدرال می‌رویم

((آقای رئیس، آیا این همان کاردی است که دیشب رئیس جمهور در تلویزیون به نمایش گذاشت؟))

((بله، بی‌شک همان کارد است. چهار تیغه دارد. می‌توانید بشماریدشان: یک، دو، سه، چهار. مثل روز روشن است.))

((اما من فکر می‌کردم که هشت هزار کارد مثل این...))

((نگران نباشید. ما این را از میان هشت هزار کارد الک کرده‌ایم و درست همان کارد است. شکی نیست که آلت قتاله همین
بوده.))

((پس آیا رئیس جمهور به قتل رسیده؟))

((در حال حاضر نمی‌توانم چیزی به شما بگویم؛ اما اطمینان می‌دهم که اگر قتلی صورت گرفته باشد، با این کارد بوده است.))
((و آیا قاتل را بازداشت کرده‌اید؟))

((هر کاری به وقتش. آدم می‌دود و فریاد می‌زند که قاتل را بازداشت کرده. بعد مردم فکر می‌کنند اولین کسی را که در خیابان
دیده‌ای، دستگیر کرده‌ای. اجازه بدهید قبل از تهمت زدن به مردم، دست کم اطلاعاتی قتل به دستمان برسد.))
((نحوه‌ی قتل چگونه بوده، با ضربات کارد؟))

((خوب، دوباره مثل این است که برسید لیلی مرد بود یا زن؛ اما البته توضیح بیش‌تری خواهم داد: بله با کارد، به سادگی پیدا
است که قربانی با ضربات کارد به قتل رسیده. البته احتمالات دیگری هم وجود دارد و من به شما اطمینان می‌دهم که ما
تمام‌شان را موشکافانه برر خواهیم کرد.))
((مثلاً؟))

((خوب، مثلاً آدم از چماغ استفاده می‌کند. راه‌های گوناگونی برای شکنجه وجود دارد، مثل همان‌هایی که رئیس جمهور خودش
آن شب در تلویزیون شرح داد.))

((به عبارت دیگر، این احتمال هست که چشم‌های معروف رئیس جمهور از کاسه بیرون کشیده شده باشند؟))

((فعلاً من این احتمال را رد نمی‌کنم.))

((اما به دست چه کسی؟ چه طور؟ کی؟ کجا؟))

((ببینید، ما اینجا در اداره‌ی کل مثل معروفی داریم: چیزی از من نپرس تا دروغی به تو نگویم. مهم، در حال حاضر، دادن این اطمینان به ملت امریکا است که ما حتی قبل از این که اتفاقی بیفتد، نه تنها واقعاً بر پرونده مسلطیم، بلکه حتی پیش از این که حقیقتی وجود داشته باشد، کما بیش از آن مطلعیم. فقط نمی‌خواهیم مثل ترور قبلی به باد انتقاد گرفته شویم.))
((چه انتقادی؟))

((خوب، دفعه‌ی پیش هاله‌ای از ابهام بر روی همه چیز وجود داشت. نه؟ تناقضی بین حرف و واقعیت و چیزهایی از این دست. مردم فکر می‌کردند اصل ماجرا به گوششان نمی‌رسد. ما را به سرپوش نهادن و غافلگیری و مسائل دیگر متهم می‌کردند. خوب، این بار به شما اطمینان می‌دهم چیز متفاوت خواهد بود. این بار پیشاپیش ما سلاحی داریم و یک ایده‌ی بسیار خوب درباره‌ی قاتل و فقط منتظر اعلام خبر قتل هستیم تا یکی را بازداشت کنیم. البته پس از یک فاصله‌ی زمانی معقول تا دیگر نگویند اولین لجنی را که در جوی خیابان دیده‌ایم، با خود برده ایم.))
((آیا قاتل پیشاهنگ است؟ اگر بوده، چگونه و کجا؟))

خوب، البته من فقط یک مامور اجرای قانونم و نمی‌توانم بگویم چه کسی مرتکب جرم شده. من پس از تصمیم مقامات مربوطه، مجرمین را دستگیر می‌کنم. به هر حال باید بگویم اگر انگیزه‌ای قوی پشت ماجرا نبود، ما هرگز یک کارد پیشاهنگی را به عنوان آلت قتاله معرفی نمی‌کردیم این یکی از مشکلاتی بود که با ترور قبلی داشتیم: عدم وجود یک انگیزه‌ی قوی در ارتکاب جرم. به هر حال ما از ترور بالاترین مقام منتخب این سرزمین حرف می‌زنیم. در اینگونه مواقع، مردم دلشان می‌خواهد انگیزه‌ای قوی پشت ماجرا ببینند و من سرزنش‌شان نمی‌کنم؛ داریم آن‌چه را که می‌خواهند، در اختیارشان بگذاریم. در غیر اینصورت به سمت نابودی وحدت ملی، تناقض میان حرف و عمل، تردید و هاله‌ای از ابهام بر روی همه چیز پیش خواهیم رفت.
((واقعاً فکر می‌کنید این کارد به تمامی تردیدها و ناباوری‌ها پایان خواهد؟))

((شما نظر دیگری دارید؟))

((من یک خبرنگار بی‌طرفم و نباید در این باره حرفی بزنم ..))

((نه، نه، ادامه بدهید، بگویید. چه فکر می‌کنید؟ بی‌طرفی لزوماً از آدم یک احمق نمی‌سازد. به نظر شما همان کارد پیشاهنگی متقاعد کننده نیست؟ نه))

((ولی نظر من اصلاً مطرح نیست.))

((به عبارت دیگر، تلویحاً می‌خواهید بگویید که بعید به نظر می‌رسد. همین کافی است. پس نظرتان را در مورد این وسیله بگویید.))

((در مورد آن؟))

((بله آقا! یک چوگان لویی ویل Louisville. چوگان خود کورت فلود. اجازه بدهید روی این مدل سر رئیس جمهور آسیبی را که با یکی از این وسایل می‌توان وارد کرد، به شما نشان دهم. یادتان هست که گفتم چماق؟ بسیار خوب، نگاه کنید.))
اکنون به کاخ سفید می‌رویم تا سخنان مهم وزیر چرندیات را با هم گوش کنیم.

((خانم‌ها و آقایان! می‌خواهم اطلاعاتی مهمی را در رابطه با سلامتی رئیس جمهور برایتان قرائت کنم. نیمه شب دیشب رئیس جمهور برای انجام یک جراحی سطحی و برداشتن غدد عرقی از روی لب بالایی‌اش، وارد بیمارستان نظامی والتر رید شد.))
(لطفاً آن را هجی نمایید، بلارب Blurb\؟))
(لب. ل. ... ب.)

((و کلمه‌ی بعدی‌اش؟))

((بالایی. ب-ا-ل-ا-ی-ی-ی ... همان‌طور که مستحضرید، رئیس جمهور همیشه دست به هر کاری زده تا اعتماد و اطمینان مردم امریکا را به دست آورد و در حد امکان محبت‌شان را جلب نماید. او بر این باور بود که اگر به هنگام سخنرانی از تعرق لب بالایی خود جلوگیری کند، اکثریت عظیم مردم امریکا باور خواهند کرد که انسان صادقی است و حقایق را می‌گوید و شاید کمی بیش‌تر دوستش داشته باشند. حالا این بدین معنا نیست که مبتلایان به تعرق لب بالا لزوماً دروغ گویند و دوست داشتنی نیستند. بسیاری از مبتلایان تعرق مدام لب بالا، شهروندان بسته‌ای هستند و تعرقشان به دلیل وظایف مدنی فراوانی است که از آن‌ها انتظار می‌رود. بنابراین تعداد شهروندان خوب و سختکوشی که لب بالایی‌شان همیشه خود به خود عرق می‌کند، بسیار زیاد است... خانم‌ها و آقایان! تنها چیزی که در این ساعت باید به شما بگویم این است ر شایعات بی‌پایان جراحی لمبر رئیس جمهور نبود، هرگز این گونه مزاحم شما نمی‌شدم. البته این موضوع دروغ محض است و من دلم می‌خواهد شما اولین کسانی باشید که اطلاع پیدا می‌کنید. امیدوارم تا فردا صبح عکس‌های اشعه‌ی ایکس لمبر رئیس جمهور آماده شود تا روشن گردد سن ایشان در یک شرایط کاملاً عادی است.))

((عکس کدام باسنش بلارب؟))

((باسن چپ.))

((باسن راستش چه ؟))

((سعی خواهیم کرد عکس آن را نیز در طول هفته برای شما آماده نماییم. به شما اطمینان می‌دهم هر چه سریع‌تر این موضوع برای شما روشن خواهد شد. ما نمی‌خواهیم مردم کشورمان مثل شما دچار این توهم گردند که باسن رئیس‌جمهورشان ایرادی دارد.))

((در مورد گزارش‌های مرگ او چه می‌گویید بلارب؟))

((در این لحظه حرفی برای گفتن ندارم.))

((اما آقای «کون کتل» امروز هنگام ترک بیمارستان والتر رید می‌گریستند. بی شک این موضوع مرگ رئیس‌جمهور دیکسون را ثابت می‌کند.))

((الزاماً این‌طور نیست. اتفاقاً می‌تواند به این معنا باشد که او زنده است. آقایان، نمی‌خواهم در باره‌ی موضوعی تا این حد جدی، حدس دیگری بزنید.))

((در باره‌ی گزارشاتی که قتل او را به یک پیشاهنگ دیوانه نسبت داده، چه نظری دارید؟))

((پی‌گیری خواهیم کرد و اگر داستان ذره‌ای حقیقت داشته باشد؛ مطمئن باشید که در جریان قرار خواهید گرفت.))

((می‌توانید وضعیت فعلی او را برای ما روشن سازید؟))

((با آرامش تمام استراحت می‌کند.))

((آیا غدد عرقی را برداشته‌اند؟ و اگر جوابتان مثبت است، می‌توان آن‌ها را دید؟))

((در این باره نظری ندارم؛ به علاوه بستگی به همسر ایشان دارد که بخواهند از غدد عرقی عکسی برداشته شود یا نه. به نظر من شاید او غدد رئیس‌جمهور را به شکلی خصوصی و فقط برای بستگان نزدیک نگهدارد؛ شاید هم در نهایت کتابخانه‌ی ای . دیکسون را در پریسیر بسازد و آن را آنجا جای دهد.))

((می‌توانید اندازه‌ی آن‌ها را برای ما مشخص کنید بلارب))

((خوب تصور می‌کنم نسبت به عرقی که از ایشان درمی‌آمد، اندازه‌ی خوبی داشته‌اند ولی این تنها یک حدس است. من آن‌ها را ندیده‌ام))

((بلارب، آیا این گزارش صحت دارد که او، هنگام اقامت در والتر رید، قصد داشت تحت عمل دیگری قرار گیرد تا مانع تکان خوردن چشم‌هایش گردد؟))

((نظری ندارم.))

((یعنی چشم‌هایش را درآورده‌اند؟))

((نظری ندارم.))

((آیا چشم‌هایش هم در کتابخانه‌ی ای. دیکسون دغل در پریسیر نگهداری خواهند شد؟))

((یکبار دیگر هم می‌گویم بستگی به همسر ایشان دارد))

((بلارب، در مورد ادا و اطوارش چه می‌گویید؟ او همواره به خاطر ادا و اطوار تصنعی و ریاکارانه‌اش مورد انتقاد بوده. به نظر

می‌رسد اداهایش همیشه با حرف‌هایش جور در نمی‌آیند. اگر هنوز زنده است، آیا برنامه‌ای هم برای اصلاح آن‌ها دارند؟ در

اینصورت چطور اندهند؟ می‌توانند آن‌ها را نیز تا اندازه‌ای هماهنگ کنند؟))

((آقایان، اطمینان دارم دکترها هر کاری از دستشان برآید، انجام خواهند داد تا او حداقل امکان آدم صادقی جلوه کند.))

((آخرین سؤال: اگر او مرده باشد، آقای «بی‌کس و کار» رئیس جمهور خواهد شد. این شایعه صحت دارد که شما آقایان اعلام

خبر مرگ دیکسون را به تعویق انداخته‌اید تا در آخرین لحظه کسی را جایگزین جناب بی‌کس و کار نمایید؟ به خاطر ترس از

سقوط نیست که آقای بی‌کس و کار قویاً مرگ رئیس جمهور را تکذیب می‌کند؟))

((آقایان! شما هم به خوبی من می‌دانید که معاون رئیس جمهور از آن مردانی نیست که اگر شکی به لیاقت خودش داشته باشد،

باز هم بخواهد رئیس جمهور شود. این سؤال را حتی جدی هم نمی‌گیرم.))

((شب به خیر. من ایرکت سورهد هستم ErectSeverehead، با اخبار مستدلی از پایتخت... سکوتی ساکت راهروهای

قدرت را در برگرفته است. بزرگان قوم نجوا می‌کنند و پایتخت، در بهت و شگفتی بیدار می‌شود. حتی شکوفه‌های گیلاس ساحل

رود پوتوماک Potomac نیز گویی شکوه واقعه رریافته‌اند؛ و شکوه آنجا است؛ و شکوه از قبل آن جا بوده است و ملت زنده

مانده است. خوش بینی محطاطانه‌ای به هنگام گرگ و میش فزونی گرفت و سپس خورشید کهنسال پشت عمارات استدلال فرو

نشست و تاریکی بار دیگر برافتاد. تاریکی آن جا بوده است و سرانجام ملت زنده مانت زیرا اصول باقی‌اند و انسان‌ها فانی؛ و این است میرندگی مردان راهروهای قدرت؛ زیرا کسی را دل آن نیست که با لحظه‌ی مهمی از تراژدی‌ای بدین عظمت، یا عظمت تراژیک چنین لحظه‌ای به سیاست‌بازی بپردازد. اما تراژدی‌ها بسیار بوده‌اند و ملت‌هایی که به انسان وی او امید بسته‌اند، به حیات خویش ادامه داده‌اند. امشب در این پایتخت نگران، مردان منتظرند و تماشا می‌کنند؛ و زنان و کودکان این پایتخت نگران منتظرند و تماشا می‌کنند. اِرتک سوره‌د، واشنگتن دی. س))

((فاسقین پرچم سوز، فاسدین همجنس دوست، فوفولی‌های زن صفت، فاحشه مردکان دوره‌گرد، فابین ا‌سوسیالیست‌های متحجر، فوکلی دوستان متغیر، فردا ندیدگان نامید، فیلم گردانان فیلم‌های شهوانی.))

سخنرانی معاون رئیس جمهور را در انجمن ((نخستیان)) قطع می‌کنیم تا شما را در جریان خبر زیر قرار دهیم. لشگری از پیشاهنگان بوستون ماسا چوست، سرزمین مادری سناتور ادوارد کاریزما، به قتل رئیس جمهور ایالات متحده اعتراف کرده است. اف. بی. آی. تا هنگام تایید این خبر از اعلام اسامی آن‌ها خودداری می‌کند. پیشاهنگان فعلاً بدون وجه الضمان آزادند و اف. بی. آی این وضعیت را اعتراف زود هنگام نامیده است. گرچه به زعم همگان، رئیس جمهور با چاقوی شب سخنرانی ((چیزی در حکومت دانمارک پوسیده است))، به قتل رسیده اما اکنون ثابت شده که آلت قتاله، چوگان لویی ویل بوده است که قبلاً به بازیکن مرکز سناتورهای واشنگتن، کورت فلود، تعلق داشت. به سخنرانی معاون رئیس جمهور در همایش نخستیان بازمی‌گردیم. ((فس فسوهای آشغال پاشغال دانشگاه، فوفولی مردکان همجنس باز، فوکلی خوانندگان فولکلور خوان، فاسدان فسیل مرفین، فدیایان مفت خور بهزیستی‌گرایی، فرزندان ناخلف سخنرانی آزاد با کلمات دل‌پسند چهار حرفی‌شان، فوفولی مردکان همجنس باز.))

نظر شما را به گزارش خبرنگارمان از بیمارستان نظامی والتر رید جلب می‌کنیم.

((خانم‌ها و آقایان! این خبر دهشتناک هم اکنون از منبعی بسیار موثق در بیمارستان به دست من رسید. رئیس جمهور امریکا در ساعات اولیه‌ی صبح ترور شد. علت مرگ، خفگی بوده است. ساعت هفت عصر او را برهنه و به حالت جنینی در میان یک کیسه‌ی پلاستیکی کاملاً در بسته‌ی پرمایع شفاف‌ی که آب به نظر می‌رسید، پیدا کردند. کیسه‌ی حاوی جنازه‌ی رئیس جمهور، کف اتاق زایمان بیمارستان پیدا شد. این که چگونه او را از اتاقش بیرون برده‌اند و چگونه فریفته یا وادارش کرده‌اند که داخل کیسه

شود، هنوز مشخص نیست. سایه‌ی کوتاهی از تردید بر هحاکم است، هر چند روش قتل رئیس جمهور با سخنرانی جنجال برانگیز سوم آوریل ارتباط دارد که در آن، او از تار و پود حقوق نازادگان پشتیبانی کرد.))

((اکنون گویی مسئولین بیمارستان پذیرفته‌اند که رئیس جمهور داوطلبانه تخت خود را ترک کرده تا همراه ضاربینش به اتاق زایمان برود، شاید با این اندیشه که باید در آزمایشگاه، کنار شکم یک زن، از او عکسی گرفته‌شود. با توجه به شورش اخیر پیشاهنگان و بمباران هسته‌ای دی کپنهاگ، اینگونه به نظر می‌رسید که از شدت مبارزه‌ی او در طرفداری از نازادگان کاسته شده و شاید تصمیم گرفته از این موقعیت اتفاقی، برای احیای علاقه‌ی عمومی به برنامه‌اش کمال استفاده را ببرد. بی‌شک با ویرانی کپنهاگ و اشغال موفقیت‌آمیز دانمارک، او از بازسر آن چه که مشکلات فزاینده‌ی شهری ما می‌نامید، هراسان بود. از شایعات اینگونه برمی‌آید که او قصد داشت در سخنرانی بعدی‌اش، از لب جدید خود در طرح اعتقادش به قداست زندگی بشری به خصوص زندگی نازادگان سود جوید.))

((اما اکنون دیگر هیچ سخنی از قداست زندگی بشری با لب تازه‌ای که او آن قدر بدان می‌بالید، به گوش نمی‌رسد. قتلی خشن با حس ترسناکی از مزاح اتفاق افتاده. مردی که به نازادگان اعتقاد داشت، مرده است. تن عریان او به حالتی جنینی، در کیسه‌ای پر از آب، کف اتاق زایمانستان والتر رید پیدا شد. راجر چیره دست، بیمارستان والتر رید.))

به سرعت به کاخ سفید می‌رویم تا در جریان آخرین اخبار وزیر چرندیات قرار بگیریم.

((خانم‌ها و آقایان! من حقایق تازه‌ای در مورد باسن رئیس جمهور و عکس اشعه‌ی ایکس که قولش را به شما داده بودم، دارم. این مرد محترم را که با روپوش سفید و ماسک و دستکش‌های جراحی در کنار من می‌بینید، شاید مشهورترین مقام متخصص لمبر چپ در جهان باشد.))

((دکتر، ممکن است نظر خود را در مورد عکس باسن چپ رئیس جمهور برای اصحاب مطبوعات اعلام فرمائید. آن را برایتان نگه می‌دارم تا دستکش‌هایتان آلوده نشود.))

((متشکرم بلارب. خانم‌ها و آقایان، من هیچ شکی ندارم. این باسن چپ است.))

((متشکرم دکتر. سؤال نیست؟))

((بلارب، گزارش‌ها حاکی از آن است که رئیس جمهور به قتل رسیده. برهنه در کیسه‌ای خفه شده است.))

((آقایان اجازه بدهید موضوع را به دقت بررسی کنیم... دکتری که این جا است مستقیم از مینوسوتا پرواز کرده و جراحی پلاستیک باسنی را رها کرده تا عکس اشعه‌ی ایکس را برای شما تشریح کند. فکر نمی‌کنم راضی باشید او را بیش از حد معطل کنیم.))
(بله))

((دکتر، آیا با اطمینان می‌توانید بگویید که این باسن چپ متعلق به رئیس جمهور است؟))
(البته که می‌توانم.))

((چه طور قربان؟))

((برای این که وزیر چرندیات گفت باسن رئیس جمهور است. چرا باید عکس باسن دیگری را به من نشان دهد و بگوید که باسن رئیس جمهور است؟))

خنده‌ای از طرف اصحاب مطبوعات

((گرسنه منتقدین خرمگس صفت، گوگولی دختران ددری رقص، گنده گاوهای اخته شده، گییون‌های دراز دست انسان نما، گن ابریدگان خواجه‌ی بی‌خاصیت، گردن شکستگان ناقل سوزاک.))

سخنان معاون رئیس جمهور را در انجمن ملی ((تکامل رنگ اسلاید)) قطع کردیم تا شما را در جریان فعالیت خبرنگارانمان در سراسر کشور قرار دهیم.

اول، مورتون مومنتوس Mortn Momentous در شیکاگو:

((این جا در این شهر بادخیز، بهت و ناباوری محض حکمفرما است. مردم این شهر بزرگ غربی چنان جا خورده‌اند که به سختی قادرند به اخبار رادیو و تلویزیون واکنشی نشان دهند؛ و از ساحل طلا تا محله‌ی می خوارگان، از حومه‌های زیبای شمال تا محله‌های فقیر نشین و کثیف جحال و هوا همین است: مردم به زندگی عادی مشغولند و روزمره‌گی در جریان است، طوری که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده. حتی پرچم‌ها نیز نیمه افراشته نیستند و همچون زمانی که خبر سرنوشت وحشتناک رهبر ما به این شهر غمزده نرسیده بود، در نسیم تکان می‌خورند. آئی. دیکسون مرده است. غریب و وحشیانه به قتل رسیده. شهیدی در راه نازادگان جهان؛ و این فراتر از آن است که ذهن و روح شیکاگو آن را دریابد. در این شهر بزرگ، زندگی از طریق حرف زدن جاری است. فروشندگان با عجله از مغازه‌ها بیرون می‌آیند. قیل و قال ترافیک ادامه دارد. رستوها مملو از آدم‌ها است. اتومبیل‌ها و اتوبوس‌ها

در هم انباشته‌اند. آری، شوریدگی و شتاب کورکورانه‌ی شهری بزرگ در ساعات ازدحام. گویی مردم می‌ترسند برای مواجهه با این مصیبت سهمگین لحظه‌ای از جریان معمول زندگی روی گردانند. مورتون مومنتوس، شهر حیران و مباگو.))

نظر شما را به گزارش خبرنگارمان، پیترو پیوس Peter Pious، از لوس‌آنجلس جلب می‌کنیم

((اگر مردم در خیابان‌های شیکاگو بهت‌زده‌اند، اینجا در زادگاه‌ای. دیکسون دغل، به راحتی می‌توانید حالت مردی معمولی را در استخری پر از آب تصور کنید. در شیکاگو کسی به سادگی قادر به واکنش نیست اما اینجا سوز و گداز بیش‌تری دیده می‌شود. کالیفرنمایی که من با بت کرده‌ام- یا به صحبت با آن کوشیده‌ام - شبیه کودکی است که با حادثه‌ای بسیار فراتر از رشته‌ی احساسی واکنش‌هایش مواجه شده. آن‌ها در پاسخ به خبر کشف جنازه‌ی ای. دیکسون دغل فقط زیر خنده می‌زنند. بی‌شک این همان حاضر جوابی معروف کالیفرنمایی است اما کم‌ه‌خنده‌ای است که آدم از بچه‌های گیج و متعجب می‌شنود و مدت‌ها پس از این‌که صاحب خنده از روی تخته‌ای بلند شیرجه زده یا سوار بر ماشین اسپرتی دور شده باشد، صدا هنوز در گوشش باقی می‌ماند؛ چون اینجا ایالت‌ای. دیکسون دغل است و این‌ها همه مردم او هستن و دیگر رئیس جمهور نیست، بلکه دوستی و همسایه‌ای است. یکی از آن‌ها است. کودک سلامت نورخورشید، کودک سواحل پاسیفیک آبی. مردی که تجسم شکوه و قدرت ایالت طلایی امریکا بود؛ و اکنون آن کودک طلایی غرب طلایی رفته است؛ و کالیفرنمایی‌ها تنها می‌توانند بخندند تا شان را فرو بنشانند و اشک‌ها را پنهان کنند. پیترو پیوس، لوس‌آنجلس.))

و اکنون ایک آیرونیک Ike Ironic از نیویورک گزارش می‌دهد:

((هرگز کسی باور نمی‌کرد که ای دیکسون دغل در نیویورک محبوبیتی داشته باشد. بله، او این‌جا می‌زیست؛ در این آپارتمان خوش منظره‌ی خیابان پنجم، درست پشت سر من؛ اما تعداد کمی او را ساکن این شهر می‌دانستند و بیش‌تر به چشم یک آواره‌ی واشنگتنی نگاهش می‌کردنتظار بازگشت او به پست دولتی بودند. هنگامی که در سال ۱۹۶۹ به مقام ریاست جمهوری رسید، نیویورکی‌ها زیاد تحت تاثیر قرار نرفتند. اما اکنون که رفته است، یکباره احساس عمیقی نسبت به همسایه‌ی پیشین در همه جا هویدا گشته، احساسی که اگر می‌خواهید نامش را عشق بگذا البته باید بدانید که نیویورکی‌ها قادرند پوسته‌ی بیرونی بدگمانی را سوراخ کنند و عشق را در زیر آن به تماشا بنشینند. شاید باید هفت شهر عشق را در پی آن می‌گشتید اما امروز آن را به عینه در نیویورک مشاهده می‌کنید: در خستگی و بی‌تفاوتی یک راننده‌ی اتوبوس، قراری دختران فروشنده، در عصبانیت بی‌دلیل رانندگان تاکسی، در افسردگی کاربین‌های زیرگذر، در نگاه خالی مست‌های خیابان باوری Bowery، در غرور یک

بیوهی ثروتمند که از بردن سگش به بالای ساحل شرقی - برای قضای حاجت - امتناع می کرد. باید می دیدید. باید عشق به را می دیدید ... اکنون او رفته است. رفته است بی این که آن ها بتوانند با خستگی هایشان، بی تفاوتی هایشان، بی قراری هایشان، عصبانیت شان، فرسودگی و بی حواسی و غرورشان، احساس عمیق قلبشان را برایش بازگو کنند. آری شوخی تلخی است. او در کیسه ای می میرد پیوپورکی ها بتوانند آن عشق دیرنگام را - که برایش بسیار اهمیت داشت - بازگو کنند؛ اما امروز روز شوخی های تلخ است. ایک آبرونیک از خیابان غم گرفته و شاید گناهبار پنجم شهر نیویورک، جایی که او چونان غریبه ای زیست اما چونان عزیزی از دست رفته، درگذشت.))

گزارش هایی که از سراسر کشور به دست ما می رسد، گفته های خبرنگارانمان را در شیکاگو، لوس آنجلس و نیویورک تایید می کند. مردم چنان مبهوت و دل شکسته اند که قادر نیستند با اشک های معمول و کلمات تسلیت آمیز نسبت به ترور دیکسون واکنشی نشان دهند. نه، بی شک معمول اندوه در بیان احساس جاری آن ها ناتوان است. تظاهر می کنند اتفاقی نیفتاده و ناباور و آشفته می خندند؛ می کوشند در پس یک گرفتگی ظاهری، عشق عمیق شان را به رهبری در گذشته که آرام آرام درونشان را می سوزاند؛ پنهان کنند.

... و اما در مورد دیوانه ای که چنین عمل شنیعی را مرتکب شده. برای پی گیری آن داستان شما را به ستاد اف. بی. آی در واشنگتن می بریم:

((درست است. حالا دیگر کاملاً مطمئنیم که دیوانه ای دست به این جنایت زده.))

((پس پیشاهنگ ها چه؟ کارد؟ چوگان لویی ویل؟))

((اوه، ما هیچ مدرک محکمی را انکار نمی کنیم. من از مغزهایی که پشت این ماجرا بوده اند، حرف می زنم؛ یا دقیق تر بگویم آدم های بی مغزی که تمامی این ماجرا را کارگردانی کرده اند. می بینید که این در واقع کلید شماره ی یک ما است - از هر چه بگذریم، به هر حال این کار کاملاً احمقانه ای بود نسبت به رئیس جمهور. بله، او رئیس جمهور است. آن وقت آن ها دست به این کار ابلهانه می زنند. خوب، حالا اگر کسی پیدا شود و این را یک شوخی عملی بداند، من به سهم خودم اصلاً آن را خنده دار نمی بینم. آن کسی که توی کیسه خوابیده، یک آدم معمولی نیست بلکه رئیس جمهور امریکا است. پس شان دولت او چه می شود؟ اگر شما برای خود او ارزشی قائل نباشید، برای دولتش هم قائل نیستید. این چیزی است که شخص مرا آزار می دهد. منظورم این است که فکر می کنید دشمنان دموکراسی وقتی ببینند رئیس جمهور ایالات متحده آن گونه به در هم پیچیده شده،

چه فکری خواهند کرد؟ خوب، به شما می‌گویم: خوشحال‌تر از پیش خواهند شد. این‌ها تبلیغاتی است که آن‌ها برای آدم‌های مغز شسته به پا می‌کنند تا کمونیست‌شان کنند.))

((فکر می‌کنید که قاتل هم مثل دیوانه‌ها دشمن دموکراسی بوده؟))

((بله؛ و همان طور که گفتم، یک شوخ عملگرا. خوشبختانه ما پرونده‌ی کاملی از دشمنان دیوانه‌ی دموکراسی و شوخ‌های عملگرا

در دست داریم و همه‌شان تحت مراقبت کامل هستند؛ بنابراین برای یافتن آن دیوانه مشکل خاصی نخواهیم داشت. حتی اگر

پیدایش نکنیم، پیشاهنگان بوستونداریم که به ماجرا اعتراف خواهند کرد. به همین دلیل است که می‌گویم وضعیت ما نسبت به

سابق بهتر است و واقعاً منتظر دستور کاخ سفید هستیم...))

((مفتخریم که یکی از اعضای شاخص مجلس نمایندگان و از رهبران جمهوری خواه و دوست و معتمد رئیس جمهور فقید

این‌جا، در استودیو، میهمان ما است. آقای «گوشبر» امروز روز غم انگیزی در تاریخ ملت ما به شمار می‌رود.))

((آه، روزی است که در رسوایی خواهد زیست و من هیچ شکی به آن ندارم. من در واقع پیشنهادی به کنگره خواهم داد که امروز

را روز رسوایی نام نهند و در سال‌های آینده یادبودش را برگزار کنند. آن‌چه با آن طرف بوده‌ایم، به قول آقای «عرعر» در اف. بی

آی، فقدان احترام به م ریاست جمهوری است. آن‌چه در این ترور ناجوانمردانه با آن طرف بوده‌ایم، انسانی است سخت لابلالی که

شاید دیوانه‌ای زنجیری باشد.))

((به نظر شما چرا کاخ سفید تا این لحظه از تایید خبر قتل امتناع کرده؟))

((نیازی به گفتن نیست که ما در وضعیت بسیار حساسی به سر می‌بریم و آن‌ها قصد دارند کل مسئله را با دقت مورد مطالعه

قرار دهند. اول باید واکنش‌های ملت را، این‌جا در داخل کشور، برآورد کنند و البته بعد واکنش‌های جهانی تجزیه و تحلیل

خواهند شد. در یک طرف متحد قرار دارند که همیشه به کمک‌های ما محتاج بوده‌اند و طرف دیگر دشمنان ما که همیشه در

جست و جوی شکافی در زره ما هستند؛ و اگر همه‌ی این‌ها را با هم در نظر بگیرید، تایید خواهید کرد که در دراز مدت، به نفع

وحدت و شکوه ما است که بر اینگونه مسائل سر پوش نهاده. من فکر می‌کنم که اندیشه‌هایی از این دست پشت پرده‌های کاخ

سفید در جریان است

((آیا همسر رئیس جمهور در جریان قرار گرفته؟))

((اوه، البته.))

((واکنش او چه بود؟))

((خوب اولش به طرز قابل درکی مغلوب شد اما همانطور که می‌دانید او زن بسیار شایسته‌ای است، حتی در مصائب بزرگ. در نتیجه اولین واکنش او ذکر این نکته بود که روش تروریست، روش بسیار بدی بوده. به نظر او حتی اگر لحظه‌ای از کیسه چشم پوشی کنیم، رئیس جمهور دست کم د مثل جان. اف. کاریزما با پیراهن و کراوات و ژاکت کاردی می‌شد. او می‌گوید کت وشلوار تمیز و اتو شده‌ی رئیس جمهور در یکی از کمدهای بیمارستان بوده و این نشان می‌دهد که قاتل به هیچ وجه از امکانات تربیتی لازم برخوردار نبوده تا تشخیص دهد برای رئیس جمهور یک مچه قدر مهم است که در هر زمانی پاکیزه و خوش لباس باشد! گفت از آدمی مثل او تعجب می‌کند که چنین موضوع روشنی را پاک فراموش کرده. گفت تا روشن شدن حقایق، خانواده‌ی قاتل را سرزنش نخواهد کرد اما پر واضح است که در تربیت او کوتاهی کرده‌اند و باید وقت بیش‌تری رف تربیت بهتر او می‌کردند.))

((آقای «گوشبر»، بر اساس برخی گمانه‌زنی‌ها قتل رئیس جمهور پاسخ تلافی جویانه‌ای بوده به تخریب دیروز شهر کپنهاگ.

نظر شما چیست؟))

((نه چندان.))

((می‌توانید توضیح بیش‌تری بدهید؟))

((خوب هیچ ربطی ندارد. رئیس جمهور خودش در تلویزیون ظاهر شد و وضعیت را برای مردم امریکا شرح داد و گفت که چرا ما باید کپنهاگ را نابود کنیم. می‌دانید که او مجبور نبود این کار را انجام دهد ولی انجام داد، چون می‌خواست مردم در جریان تمام وقایع قرار گیرند. بنابراین نمی‌دانم چگونه می‌توان او را مقصر دانست؛ و باید در ستایش این کشور بزرگ بگویم: غیر از پیران اندکی که در ویسکونسین Wisconsin زندگی می‌کنند- که به ریشه‌های دانمارکی خود بازگشته‌اند و هیچ ذهنیت آشکاری هم از این جریان ندارند - و به استثنای چند ناظر بی‌ت که فحش‌های رکیک دانمارکی می‌دهند، اکثریت قریب به اتفاق مردم دانمارک تخریب کپنهاگ را با همبستگی و متانتی که در شرایطی از این دست از آن‌ها انتظار می‌رود، تحمل کرده‌اند. نه، من نمی‌توانم قبول کنم که به خاطر تصمیمی سیاسی از این دست، رئیس جمهور را ترور حتی یک دیوانه هم چنین کاری نمی‌کند. نه. او قیومیت مردم اینجا را داشت و دیوانه‌ها هم جزو آن‌ها بودند.))

((و قیومیت کنگره را هم؟))

((خوب، البته. متأسفانه چند نفری از سناتورها و اعضای کنگره هستند- فکر می‌کنم بشود آن‌ها را کرم سر مقاله‌ها نامید- که همیشه سعی می‌کنند از بمباران یک روستای کوچک فراموش شده در میانه‌ی ناکجا آباد- کوره راه‌هایی که کسی حتی نامشان را نشنیده و پس از بمباران خواهد شنید- پیروزی سیاسی بسازند. حالا خودتان قضاوت کنید که چنین سیاستمدارانی با یک بمب هسته‌ای و شهری مثل کپنهاگ چه خواهند کرد. به طرفداری از آن‌ها بگذارید بگویم: آنقدرها جسور و بی‌پروا نیستند که به دلیل اختلاف عقیده روی موضوعی مثل محل بمباران، دست برور رئیس جمهور بزنند. می‌خواهم بگویم هیچ‌کسی کامل نیست. رئیس جمهوری این هدف را برمی‌گزیند، رئیس جمهوری آن هدف را؛ اما خوشبختانه ما در این کشور یک سیستم سیاسی داریم که می‌تواند خود را، بی‌اینکه به ترور متوسل گردد، با این اختلاف نظرها هماهنگ کند. به نظر دست آخر اشتباهات قضاوتی بیخته می‌شوند و ما مکان‌هایی را که باید ویران شوند، کاملاً ویران می‌کنیم. در واقع با توجه به تخریب کپنهاگ، شما حتی در میان منتقدان پر و پا قرص رئیس جمهور در سنا هم این احساس را خواهید یافت که آن تصمیم بزرگ، ساده و خود سرانه اتخنشده. من فکر می‌کنم اکثریت اعضای مسئول کنگره با من هم عقیده باشند که وقتی چنین نمایش قدرتمندی از توانائی‌هایمان را در اسکاندیناوی به راه انداختیم، دیگر لازم نیست بعداً خودمان را مثل جنوب شرقی آسیا در لجن فرو ببریم.))

((پس شما بین ترور و سخنرانی «چیزی در حکومت دانمارک پوسیده است» ارتباطی نمی‌بینید؟))

((نه، نه. بی‌تعارف بگویم که من باور نمی‌کنم قتل رئیس جمهور ارتباطی با حرف‌ها و کارهایش، حتی اظهارات شجاعانه‌اش به طرفداری از نازادگان و قداست زندگی بشری داشته باشد. نه. این یکی از آن رفتارهای وحشیانه و جنون‌آمیزی است که به قول اف. بی. آی کار یک آدم دی و به قول همسر رئیس جمهور یک دیوانه‌ی بی‌تربیت است. به نظر من هر گونه تلاش جهت یافتن انگیزه‌های عقلی و سیاسی برای کاری چنین گستاخانه و بی‌ادبانه که رئیس جمهور ایالات متحده را برهنه کنند و در کیسه‌ای پر از آب در حالی جنینی قرار دهند، کاری بی‌هوده است. تل‌عملی خشونت بار و توهین آمیز و بی‌عقل و منطقی است که با احساسات انسان‌های منطقی و اندیشمند هیچ جای جهان جور در نمی‌آید.))

((هراس انگیز و هولناک، همان چیز نیمه برخاسته اگر خوب منظورم را دریابید، حامیان هوش از سر پریده‌ی داس و چکش، هرزه پرستان سخت‌جان، هدونیست‌ها، حوریان حرامزاده‌ی دوزخ، همان‌ها که خداوند یاری‌شان نخواهد کرد چون به خود یاری نمی‌رسانند، هر مافرو دیت‌ها ۲ ماه، هیپی‌ها، هو چی‌ها، حرامی‌ها، هموسکشوال‌ها، حرامزادگان تمامی نژادها، هرویین فروشان، هیپو کریت ۳ها))

((آری ستایش آغاز شده است. ستایش از مردی که آن‌ها، بیش از آن که خود بدانند، دوستش داشتند. با قطار می‌آیند؛ با اتوبوس؛ با اتومبیل؛ با هواپیما؛ با صندلی‌های چرخدار؛ با پای پیاده می‌آیند. بعضی با عصا و چوب دست، بعضی با دست و پای مصنوعی می‌آیند؛ اما شجاع‌اند؛ چونان زائران پارسال و پیرار، تا احترام خود را نثار او کنند که بیش از آنکه خود بدانند، دوستش داشتند. او که قبل از به بار نشستن، دست تطاولش از شاخه برچیدسرا انجام ما را کنار هم گرد می‌آورد، همانگونه که قول داد روزی ما را کنار هم گرد آورد؛ و هم اکنون این کار مشغول است. چون آنان وارد می‌شوند: مردم عادی؛ مردم او؛ آرایشگران و قصابان و دلالان و دربانان و جاهلان و تاکسیدرمیست‌ها و کم‌گوها که زمین را کشت می‌کنند. تجمعی از آن دست که او که دست تطاول نوبرانه چیدش، دریغاکه نماند تا ببیند. نه، طی سکونت کوتاهش این دیار فانی و سه سال در کاخ سفید، به جای احترام، توهینش نثار کردند و به جای تکریم، وقاحت‌هایشان را رو به او فریاد زدند. بی‌حرمتی‌شان را به نماش گذاشتند. اما اینان دشنام دهندگان و توهین کنندگان نیستند که در کنار سواحل رود پوتوماک گرد آمده‌اند - به قدمت خود جمهوری - و زیر شکوفه‌های گیلاس که او عاشق‌شان بود و در فر و شکوه این شهر که نشان می‌دهد او، که نوبرانه چیده شد، هستی خود را با رضایت نثار می‌نمود اگر دیوانه‌ای بی‌تربیت، به جای ربودن و در کیسه انداختن‌اش، از او طلب می‌کرد. اما دیوانگ بوده‌اند و خواهند بود و این ملت همیشه تحمل کرده است؛ و به جرات می‌گویم که تا وقتی دیوانگان از این راهروهای قدرت و سالن‌های قضاوت و پستوهای پاکدامنی و گاری‌های افتخار و سردابه‌های ایدئالیسم بگذرند و در انتها ما را، اگر نه قوی‌تر اما عاقل‌تر بر جای نه هم تحمل خواهد کرد؛ و اگر نه عاقل، که قوی‌تر؛ و دریغاکه اگر نه هیچ کدام، هردو را.)) تحلیل منطقی اخبار پایتخت را از یرکت سورهده می‌شنیدید))

((من بارد باتوز BardBathos هستم و از خیابان‌های واشنگتن که چشم اندازی تکان دهنده و جان‌سوز دارند، گزارش می‌کنم. از لحظه‌ای که خبر کشف جنازه‌ی رئیس جمهور در کیسه‌ای در بیمارستان والتررید فاش شد، مردم این کشور بزرگ، مردم او، از سراسر کشور به پایتخت‌آورده‌اند. هزاران هزار نفر این‌جا در خیابان‌های اطراف کاخ سفید با سرهای فرو افتاده گردآمده‌اند و سر به تاسف می‌جنبانند. مسن‌ترها با صدای بلند می‌گریند. مردی این‌جا بر جدول پیاده‌رو نشسته و سر در میان دستان خویش گرفته و به آرامی هق هق می‌کند. می‌تی با او داشته باشیم. شاید به ما بگوید از کجا آمده.))

((من اهل این‌جا هستم، واشنگتن.))

((چرا این‌جا نشسته‌اید و آهسته گریه می‌کنید؟ می‌توانید بگویید؟))

((جنایت.))

((یعنی احساس جنایت می‌کنید؟))

((بله.))

((چرا؟))

((چون جنایتی مرتکب شده‌ام.))

((جنایتی؟ آیا شما رئیس جمهور را کشته‌اید؟))

((بله.))

((خوب، ببینید این خیلی مهم است! به پلیس گفته‌اید؟))

((به همه گفته‌ام . پلیس . اف . بی . آی . حتی سعی کردم به پیتر دیکسون تلفن کنم و به او بگویم . ولی آن‌ها همه‌اش می‌گفتند نظر لطف من است که در این لحظات به یادشان هستم و خانم دیکسون از همدردی من قدردانی کرد و گفت که خیلی روی او تاثیر گذاشت و بعدش هم گوشی را کردند . من باید دستگیر شوم . باید عکس‌ها چاپ کنند و درشت بنویسند: قاتل دیکسون . اما کسی حرف من را باور نمی‌کند . ببینید ، ببینید ، این دفتری است که من ماه‌ها در آن طرح قتل را کشیدم . این هم نوار مکالمات تلفنی من با دوستانم . به این یکی نگاه کنید: اف نامه . وقتی آن را می‌نوشتم هرگز تحت فشار نبودم . توی ننویی دراز کشیده بودم و از تمام حقوق قانونی‌ام آگاه بودم . حتی وکیل هم همراه بود . داشتیم می‌نوشتیم . ببینید . فقط بخوانیدش . من همه‌ی دلایل را آورده‌ام و همه چیز را گفته‌ام.))

((داستان شما خیلی جالب است آقا ولی ما ناچاریم از شما خداحافظی کنیم... باید از میان این جمعیت در هم تنیده راه باز کنیم ... خانم بسیار جذابی نوزاد به خواب رفته‌اش را در آغوش کشیده و این‌جا ایستاده . او از کنار پیاده‌رو مستقیماً به کاخ سفید نگاه می‌کند . تنها می‌داند که چه اضطرابی در نگاهش موج می‌زند . مادام ، لطفاً برای بینندگان تلویزیون بگویید به چه موضوعی فکر می‌کنید))

((او مرده.))

((انگار شما شوکه شده‌اید.))

((می‌دانم . هرگز فکرش را نمی‌کردم از عهده‌اش بر آییم))

((از عهده‌ی چه کاری مادام؟))

((آدم کشی. قتل. او گفت: بگذار چیزی را کاملاً...، و من توی کیسه انداختمش قبل از این که بگویم: روشن کنم. ای کاش آن جا بودید و وقتی در کیسه را می‌بستم، نگاه‌اش را می‌دید))

((نگاه رئیس جمهور را...؟))

((بله. هرگز چنان خشمی را در زندگی ندیده‌ام. چنان جنون و عصبانیتی را هرگز ندیده‌ام. وقتی فهمید نگاهش می‌کنم، یک مرتبه، مثل وقت‌هایی که در تلویزیون ظاهر می‌شد، با همان حالت سرشار از جدیت و مسئولیت به من خیره شد و دهانش را باز کرد. به نظرم می‌خواست بگوی کنم... و همه چیز تمام شد. مثل این که خیال می‌کرد تمام وقایع از تلویزیون پخش می‌شود.))
((بله... آیا بچه‌ات هم با تو بود ... وقتی...؟))

((او، بله، بله. البته دخترک من کوچک‌تر از آن است که چیزی به یادش بماند اما دلم می‌خواهد وقتی بزرگ شد، به خود ببالد که: آره، وقتی مادرم دیکسون را می‌کشت، من آن جا بودم. تصورش را بکنید که دختر کوچولوی من در جهانی بزرگ خواهد شد که دیگر کسی نمی‌گوید، مد چیزی را کاملاً روشن کند! یا بگذارید هیچ اشتباهی در آن مورد پیش نیاید! یا من یک کویکر هستم و به این دلیل همه از جنگ بیزارم! دیگر هیچ وقت این دروغ‌ها را نخواهد شنید. هیچ وقت. هیچ وقت. هیچ وقت. آره من او را کشتم! من واقعاً کارش را ساختم! هنوز هم بورم نمی‌شود! خفه‌اش کردم! در آب سرد! آره، من!))
((و شما آقای جوان، بگذارید به کنار شما بیایم. شما مدام بیرون کاخ سفید بالا و پایین می‌روید. انگار چیزی گم کرده‌اید. گیج و بهت زده‌اید. می‌توانید خلاصه‌وار بگویید به دنبال چه می‌گردید؟))

((یک پاسبان، یک پلیس.))

((چرا؟))

((می‌خواهم خودم را تحویل دهم.))

((بارد باتوز، از خیابان‌های واشنگتن، جایی که مردم سوگوار برای دعا و لابه و مویه و امید گرد آمده‌اند. به نزد اِرِکت سوره‌د باز می‌گردیم.))

((اِرِکت، ما بر فراز بنای یادبود جرج واشنگتن ایستاده‌ایم و رئیس پلیس شهر واشنگتن در کنار ما است. آقای «دوستاقبان» در حال حاضر چند نفر آن پایینند؟))

((اوه، فقط در اطراف بنا حدود بیست و پنج تا سی هزار نفر جمع شده‌اند و به جرات می‌توان گفت که دو برابر این جمعیت نیز در اطراف کاخ سفید گردآمده‌اند، البته تعدادشان هر لحظه بیش‌تر می‌شود.))

((از این مردم برایمان بگوئید. آیا این‌ها از همان قماش راهپیمایان واشنگتن هستند؟))

((اوه، نه، نه. این مردم نمی‌خواهند چیزی را به هم بزنند. در واقع آن‌ها همیشه برای همکاری با مقامات سر فرود می‌آورند. دست کم تا الان این‌طور بود.))

((منظورتان چیست که می‌گوئید تا الان؟))

((خوب، ما هنوز کسی را بازداشت نکرده‌ایم. از کاخ سفید دستور داده‌اند که تحت هیچ شرایطی کسی را بازداشت نکنیم.

همان‌طور که می‌بینید این یعنی تحت فشار گذاشتن نیروهای من. مخصوصاً که آدم‌های آن پایین برای دستگیر شدن آمده‌اند. منظورم این است که تا کنون چنین ندیده‌ام. بسیاری از آن‌ها زانو زده‌اند و التماس می‌کنند تا بازداشت شوند و مثل همه‌ی تام‌ها و دیک‌ها و هری‌ها مدارک و عکس و آثار انگشتی دارند که ثابت می‌کند قاتل رئیس‌جمهورند. البته هیچ کدام حتی به اندازه‌ی برگه‌ای که رویش این مزخرفات را نوشته دارد. حتی برخی از این برگه‌ها سخت مضحک و غیرحرفه‌ای و یک کار عجولانه‌ی لحظات آخر است. با وجود این باید شجاعت آن‌ها را ارج نهاد. آن‌ها چنان نیروهای مرا در چنگ می‌گرفتند که انگار مال و منالی به دست گرفته‌اند و سعی می‌کردند خود را با دستبندهای نیروها دستبند بزنند و سوار بر گاری روانه‌ی زندان شوند. دیگر حتی نمی‌توان یک ماشین گشت را جایی پارک کرد چون بلافاصله پنج شش نفر از آن‌ها روی صندلی عقب می‌پرند و فریاد می‌زنند مرا پیش «جی. ادگار عرعر» ببرید. در این دور و زمانه نمی‌توان کسی را بدون دادرسی قضایی دستگیر کرد، حالا بیایید این را به آن جمعیت حالی کنید. ما به نوعی داریم با آن‌ها بازی می‌کنیم، هرچند بهترین کار همین است. به آن‌ها که اصلاً ساکت نمی‌شوند، می‌گوییم همان‌جا بمانند تا بعداً برگردیم و محاصره‌شان کنیم. فقط به یک توفان شدید شبانه دل بسته ایم که پشت هر چیزی را بشکند. شاید اگر زیاد زیر باران بمانند خودشان به این نتیجه برسند که کسی در پی بازداشت کردنشان نیست و اهمیتی هم ندارد که چه قدر مدارک و شواهد ارائه دهند. بعد به خانه‌هایشان خواهند رفت.))

((اما آقای «دوستاقبان»، فرض کنید بارانی نبارد- فرض کنید همچنان تا صبح خیابان‌ها را اشغال کنند، آن وقت تکلیف کارمندان

دولت چه می‌شود که باید صبح اول وقت در دفاترشان حضور یابند؟))

((متأسفانه آن‌ها ناچارند اندکی ناراحتی را تحمل کنند. چون من به مامورانم اجازه نمی‌دهم کسی را فقط به دلیل این که صبح اول وقت وارد دفتر کارش می‌شود، اشتباهاً بازداشت کنند. از طرفی تمام این دستورها از کاخ سفید صادر شده است.))
((پس به نظر شما تک تک این مردم بی‌گناهند؟))

((کاملاً. چون اگر مجرم بودند، در برابر بازداشت خود مقاومت می‌کردند، می‌گریختند و از این جور کارها. از وکلا و حقوق قانونی‌شان داد سخن می‌دادند. منظورم این است که این‌ها راه‌های شناسایی مجرم در قدم اول است. اما وقتی همه‌ی این مردم یکصدا به قتل او اعتنند، کدام ماموری آن‌ها را بخاطر چنین ادعایی بازداشت می‌کند؟))

((من بارد باتوز هستم. هرج و مرج در خیابان پنسیلوانیا، درست بیرون درهای کاخ سفید، جایی که بیش از سی هزار عزادار برای وداع با رهبر فقیدشان گرد آمده‌اند، رو به افزایش است. به رغم ستایش رئیس پلیس «دوستاقبان» از جمعیت - به پاس اطاعت‌شان از مقامات و احترام‌شاه قانون - یک گروه پانزده نفره که لباس‌های رسمی به تن داشتند، با هم به درگیری پرداختند. اگرچه دخالت پلیس ضروری بود اما هیچ‌گونه بازداشتی صورت نگرفت. این‌جا در کنار من یکی از کسانی ایستاده که در جنجال شرکت داشت و از ظاهرش پیدا است که هنوز ناراحت است. آقاجنجال چگونه به پا شد؟))

((خوب، من درست همین‌جا ایستاده بودم و داشتم به کارم فکر می‌کردم و می‌خواستم قتل رئیس جمهور را به یک افسر اعتراف کنم که این مسخره که به جا دگمه‌آش گل زده بود، سوار بر لموزین از راه رسید و بین من و پلیس ایستاد و گفت رئیس جمهور را او به قتل رسانده. راننده از ماشین بیرون آمد و مرا عقب زد و گفت رئیسش می‌خواهد حرف بزند و رئیس او مرتکب این قتل شده و او آدم خیلی گرفتاری است و وقت ندارد و از این مزخرفات و گفت که من فکر می‌کنم کی هستم و از این حرف‌ها. بعد چند نفر سیاهپوست جلو آمدند - و بگویم که من با سیاه‌ها کاری ندارم - اما این یکی واقعاً فیس و افاده داشت و می‌گفت که ما هر دو تا خرخره زهرماری خورده‌ایم و او بوده که مرتکب قتل شده و بعد راننده به او گفت برود آخر صف تا نوبتش برسد و این باعث غوغا شد و بعد هر پانزده نفر در حالی که به جان هم افتاده بودند، هم فریاد می‌زدند آن‌ها رئیس جمهور را کشته‌اند. خوب اگر پلیس نبود، عین واقعیت می‌گویم، ممکن بود کسی آسیب ببیند. ممکن بود فاجعه به بار بیاید.))
((و شما حرفی ندارید و فقط پلیس را ستایش می‌کنید؟))

((خوب، بله... تا این لحظه. منظورم این است که با سه شماره جنجال را فرونشاند اما وقتی همه چیز تمام شد، کسی را بازداشت نکرد. در واقع بعد از جدا کردن ما مثل تک سوار تنها اناپدید شد. من که پیدایش نمی‌کنم. خیلی‌های دیگر هم

((بلارب، جناب بی کس و کار چه؟ او هنوز پای تریبون ادعا می کند اتفاقی نیافتاده و همه‌ی این‌ها مثنی دروغ است. به نظر شما او درباره‌ی چه حرف می زند؟))

((نظری ندارم.))

((بلارب، آیا صحت دارد که سوگند ریاست جمهوری قبلاً بین سخنرانی‌ها و به طور محرمانه به معاون رئیس جمهور خورانده شده و در این لحظات او عملاً رئیس جمهور امریکا است؟))

((چرا باید چنین کاری کرده باشیم؟ مطلقاً خیر.))

((آقای رئیس جمهور، اکنون می‌توانید بگویید چرا بین سخنرانی‌هایتان محرمانه شما را سوگند دادند و شما رسماً رئیس جمهور شدید، حتی هنگامی که دوره افتاده بودید و می‌گفتید ترور دیکسون دروغی است که دشمنان این کشور بر سر زبان‌ها انداخته‌اند.))

((آقایان، من به نظر من پاسخ این سؤال به اندازه‌ی کافی روشن است. آدم نمی‌تواند کشوری بدون رئیس جمهور داشته باشد یا مرغی بدون مرغانه و کفشی بدون بندانه. البته باده نوشان و دلق پوشان و دین فروشان دندانکی به آن می‌زنند تا دستشان به جایی بند شود اما تا وقتی رئیس جمهورم، برق آسا به کینه توزی کینه خواهم توخت تا دیگر سوگند خوراندگان این سوگند و راست پشتیبانان راستی، ریسمان‌شان رشته رشته نگردد.))

((آقای رئیس جمهور، شایعه‌ی بسیار زشتی بر سر زبان‌ها است مبنی بر این که شما قتل دیکسون را انکار می‌کنید تا مبادا انگشت اتهام به طرف خودتان دراز شود. در این مورد حرفی برای گفتن دارید؟))

((بله دارم و می‌خواهم همین الان بگویم که بعدها هیچ شکی در مورد احساس من وجود نداشته باشد. اگر ترسوه‌های تنفر انگیز که می‌خزند خزیدنی خرس وار و به صلیب می‌کشند خدا را- و ما برای خودمان دلیل داریم - بر خود صلیب بکشند تا اولین خروس به جای خرناسه بخواند، ر فکر می‌کنند می‌توانند خر کنند مردم را و عوام را و بعد هم جان سالم به در ببرند، پس آن‌گاه صدای گوشخراش درشکه‌ها به پا خواهد خواست و خرها از میان آخور خویش خرناسه‌ای خرس‌وار سر خواهند داد و عرعر خرها و خش خش پرها و غرغر کرها این کشور را به تلی از در خون خلیده مبدل خواهد کرد.))

نوح می‌نویسد ((لیدر کسی یا چیزی است که راهبری می‌کند.)) کسی یا چیزی که راهبری می‌کند. کسی یا چیزی که راهبری می‌کند.

من درست دیروز در یکی از مجلات روز، از فیلسوفی بزرگ مقاله‌ای خواندم که نوشته بود ((رهبران یکی از ضروریات مهم زندگی بشری هستند.)) و در آمار اخیر گالوپ پل ۲می‌خوانیم که بیش از نود و هشت درصد مردم امریکا به رهبری ایمان دارند. تابستان گذشته که من در یکی از کشورهای اروپایی بودم، یکی از جوانان بسیار ارجمند آن‌جا به من گفت نوجوانان کشورش بیش از هر چیزی به یک رهبر نیاز دارند. پرزیدنت لینکلن هم قبل از کشته شدن، یک چنین حرفی زد؛ و نیوتون، سر اسحاق نیوتون دانشمند نامی نیز هنگامی که زنده بود، همین اعتقاد را داشت.

پس وقتی نوح به ما می‌گوید رهبر کسی یا چیزی است که راهبری می‌کند، در واقع می‌خواهد معنای معمول کلمه‌ی رهبر را برای ما روشن سازد؛ اما شک دارم این کسی که اینجا مقابل ما در کیسه آرمیده، رهبری به معنای معمول کلمه بوده باشد. باور ندارم و به شما خواهم گفت چرمین امروز صبح من با دوست روان پزشکی صحبت کردم و او به من گفت که این مرد، یک رهبر معمولی نبود؛ و یکی از دوستانم که جراح شاخصی است و در بیمارستان بزرگی به جراحی قلب مشغول است، نامه‌ای به من نوشت و همین را گفت: ((او یک رهبر به معنای معمول کلمه نبود.))

بسیار خوب، می‌پرسید اگر رهبری به معنای معمولی کلمه نبود، پس چه بود؟ او - و به کرات می‌گویم - او رهبری بود به معنای ((عالی extraordinary کلمه))

حالا این معنای «عالی» کلمه یعنی چه؟ خوشبختانه نوح ((عالی)) را نیز برای ما شرح داده است. در صفحه‌ی ۴۲۸ فرهنگ، ستون سمت راست، شش کلمه پایین‌تر، درست زیر کلمه‌ی ((نامربوط)) extraneous نوح می‌گوید ((عالی یعنی آن‌چه که ورای معمولی است. فراتر از تعریف عادی و په شده.))

حالا این به چه معنا است؟ دو هفته پیش در یک روزنامه‌ی استرالیایی که به خانام می‌فرستند، داستانی خواندم در باره‌ی کسی که در آن‌جا آدم خبر سازی بود؛ و چرا خبر ساز بود؟ چرا من که هزاران مایل از او دور هستم، همه چیز را درباره‌ی او می‌دانم؟ چون او جهات عالی بود. او انسان نادری بود در میان انسان‌ها. خودش بود و نه کس دیگر. خودش و نه کس دیگر. حالا ببینیم که نوح در باره‌ی کلمه‌ی ((خودش)) به ما چه می‌گوید. نوح می‌گوید □ (خودش شکل تاکیدی خود است.) پس این است آن‌چه رهبری را که در کیسه آرمیده و ما به گردش حلقه زده‌ایم، عالی می‌نمایاند. او مصرانه خودش بود، نه کس دیگر.

شما می‌دانید. بگذارید من فقط تکرارش کنم. می‌دانید که من در مراسم تدفین بسیاری از رهبران معمولی جهان حضور داشته‌ام و شما نیز با معجزه‌ی تلویزیون آن‌جا بوده‌اید. همه از سخنان اعجاب‌انگیزی که در این مراسم غمناک به زبان می‌آید، آگاهیم. اما من معتقدم باید... زیبا را که بر گور صاحب نامان معمولی جهان گفته می‌شود، برایتان تکرار کنم تا ببینید که رهبر عزیز و فقید ما به سهم خودش چه قدر عالی بود. به سهم ((خودش)) که نوح می‌گوید شکل تأکیدی او است.

دل نمی‌خواهد با این مقایسه، رهبران معمولی این کره‌ی خاکی را بی‌ارزش جلوه دهد. سه شنبه‌ی سه هفته‌ی پیش نامه‌ی جوان تندروای را خواندم که برای دوست دخترش نوشته بود و در آن رهبران این جهان را خوار و خفیف کرده بود و به استهزا کشیده بود و به ریششان خندید. شاید اکنون هم بخندد. شما می‌دانید که آن‌ها به ارمیای نبی ۱ هم خندیدند. به لوت هم خندیدند. به عاموس ۲ هم خندیدند. به حواریون هم خندیدند. در زمانه‌ی ما به برادران مارکس ۳ خندیدند. به برادران ریتز ۴ خندیدند. به سه کله پوک ۵ خندیدند. با وجود این، آن‌ها بزرگترین سرگرم کنندگان ما بودند و عشق و توجه میلیون‌ها نفر را به خود جلب کردند. آن‌ها تمسخر کنندگان و به استهزا کشندگانند. همه می‌دانید که در این جعبه‌های خنده صدای قشنگی می‌گوید: ((من بلند می‌خندم و آهسته می‌گیرم.)) یکشنبه‌ی قبل از یکشنبه‌ی پیش در مجله‌مقاله‌ی یکی از روان‌شناسان بزرگمان را خواندم که نوشته بود: هشتاد و پنج درصد مردمی که آشکار می‌خندند، به خاطر غم‌های شخصی‌شان در دل می‌گیرند - هشتاد و پنج درصد. من هرگز قصد ندارم با این مقایسه‌ها رهبران معمولی جهان را بی‌ارزش جلوه دهم؛ فقط می‌خواهم تعالی رهبری مردی را به نمایش بگذارم که چند صباحی در لباس وظیفه به میان ما آمد و اکنون رخت سفر بسته است. دیروز ساعت ده صبح من در آسانسور یکی از بهترین هتل‌هایمان به بانوی جوانی برخوردیم که به جوان دیگری می‌گفت هرگز کسی مانند او در تاریخ ظهور نکرده است. هرگز کسی مانند او در تاریخ ظهور نخواهد کرد.

حالا بگذارید تکرار کنم. وقتی یک رهبر معمولی می‌میرد - و منظور من از ((معمولی))، آن چیزی است که نوح می‌گوید، در صفحه‌ی ۸۵۳، آخرین کلمه‌ی ستون اول ((همیشگی یا چیزی که همیشه می‌بینیم)) - وقتی یک رهبر معمولی می‌میرد، جملات و عبارات فراوانی هست که با آن‌ها به خاک می‌سپارند. اما، اما وقتی یک رهبر عالی می‌میرد، مردی که خودش بود و نه هیچ کس دیگر، چه می‌توان گفت؟

اجازه بدهید یک آزمایش علمی انجام دهیم. امروزه دانشمندان همه‌ی پاسخ‌ها را ندارند و بسیاری از دوستان دانشمند همیشه این نکته را به من گوشزد می‌کنند. مثلاً دانشمندان هنوز نمی‌دانند زندگی چیست و در آمار گالوپ پل دیدید که پنج درصد مردم

بیشتر از بیست سال به زندگی پس از مرگ اعتقاد پیدا کرده‌اند. بنابراین دانشمندان همه‌ی پاسخ‌ها را نمی‌دانند اما همین مسئله به ما امکان داده است به پیشرفت‌های خارق‌العاده‌ای نائل آییم.

بیاید روی این آزمایش علمی کار کنیم. بیاید عبارات مخصوص یک مرد معمولی را روی این مرد عالی آزمایش کنیم و اگر آن را مناسب او که این‌جا در کیسه خوابیده نمی‌بینید، به من بگویید. گوش آن‌ها کر و قلب‌هایشان کاذب است و برعکس. شک ندارم که خواهید گفت: چرا بیلی با تو است. این کلمات هرگز او را توصیف نمی‌کنند. این کلمات در توصیف کسی است که راهبری می‌کند، نه او که مصرانه خودش بود و نه کس دیگر.

بیاید سرهایمان را فرود آوریم. سرها فرو افتاده و چشم‌ها بسته؛ و گوش کنید.

وقتی رهبری معمولی می‌میرد، می‌گویند: او مردی بود با نگرشی وسیع.

مردی با احساساتی عمیق؛

مردی با عزمی راسخ؛

مدافع حقوق بشر؛

پاسدار انسانیت؛

روشنفکری با هوش و شیرین سخن؛

مردی ساده و صلح طلب، شجاع و مهربان؛

مردی که به رویاهای ملتش واقعیت بخشید؛

مردی که خلاقیت یک نسل را برانگیخت.

در باره‌ی یک رهبر معمولی می‌گویند که فقدانش برای جهان و ملتش جبران‌ناپذیر است.

در باره‌ی یک رهبر معمولی می‌گویند که بهتر است دیگران راهش را ادامه دهند.

بیشتر بگوییم؟ ماه گذشته مقاله‌ای به قلم یکی از پرفسورهای صاحب‌نظر در زمینه‌ی رفتار بشری در یک روزنامه خواندم که

نوشته بود ((تو وقتی می‌توانی حرفت را بزنی که همه‌ی مردم با تو موافق باشند.)) خوب حق با پرفسور است چون می‌شنوم

همه با خود می‌گویند: ((حق با تو است بیلی.)) من بیهوده دل به سخنانی بسته‌ام که او را توصیف می‌کنند، او را که این‌جا در

کیسه آرمیده است. چون این عبارات را تنها برای به تصویر کشیدن یک رهبر معمولی گفته‌اند، نه آن رهبر عالی‌ای که ما از دست داده ایم.

کدام جمله و کلمه‌ای قادر است این انسان عالی را وصف کند؟ جولای سال پیش من در کشوری افریقایی شنیدم که یک کارشناس بزرگ سیاسی او را رئیس جمهور ایالات متحده نامید. رئیس جمهور ایالات متحده! در یک کشور دیگر افریقایی شنیدم که دختر نوجوانی او را رهبر جهان آزاد خطا می‌کرد. رهبر جهان آزاد! و وکیلی که دوست من است و قاضی معروفی است و در امریکای جنوبی زندگی می‌کند، مدت‌ها پیش نامه‌ای به من نوشت و نکته‌ی جالبی را عنوان نمود. گفت در آسانسور هتل بسیار خوبی در بوئنوس آیرس آرژانتین شنیده که مردی او را فرماندهی کل قوا خطاب کرده است. فرماندهی کل قوا! آیا او با همین کلمات در قلوب مردمش می‌زیست؟ شاید برای جهانیان اینگونه بود؛ اما برای ما که می‌شناختیم‌اش چیزی تا آن حد شکوهمند و رسمی نمی‌توانست ارتباط با مردی از آن دست را که او بود امکان‌پذیر سازد و کاری را که به آن اشتغال داشت، ارج نهد. زیرا برای ما، رهبری به معنای معمول کلمه نبود- رهبری بود به معنای عالی کلمه. به همین دلیل برای ما که می‌شناختیم‌اش، نامش به سادگی و صمیمیت نامی است که بر توله سگ‌هایمان می‌گذاریم. نامی صمیمانه و آشنا که آدم بر روی توله سگ کوچکش می‌گذارد.

بیا بید دوباره سرهایمان را فرود آوریم. وقتی در خاطره‌ی نامی که برایمان آشنا است فرومی‌رویم، نامی که با آن او را در قلب‌هایمان صدا می‌کردیم- حتی وقتی در لباس وظیفه به میان ما می‌آمد و ما از به زبان آوردن نامش شرمگین و خجالت زده می‌شدیم- سر فرود آوریم‌ها را ببندیم؛ و چه نامی است که حتی بر روی یک توله سگ نیز می‌توان گذاشت و ما بیش از هر چیز دیگر به یاد داریم که چه ارادت عمیقی به توله سگ‌ها داشت.

نامش نام ساده‌ای بود دوستان من. نامش دغل بود. آری برای من، برای شما و تمامی امریکاییان و نسل‌های آینده. او دغل بود و دغل خواهد ماند.

اکنون با سرهای فرو افتاده و چشمان بسته بیا بید دعا کنیم. آه، پروردگارا که حتی در مجازات نیز بخشنده‌ای! عاجزانه شفاعت بندهات را می‌کنیم؛ مردی را که دغل نامش بود.

۱. در اینجا نویسنده از شباهت دو کلمه ی lip به معنای لب و hip به معنای باسن، سود جسته است.

۱. neurotic. اصطلاحی است در روانشناسی و به افراد روان‌پریش و رنجور اطلاق می‌شود

۲. necrophiliac. به کسانی گفته می‌شود که به اجساد مردگان میل و گرایش جنسی دارند.

۱. Psychothic . مبتلایان به مالیخولیا و روان‌پریشی

۲. Sappho شاعره‌ی یونانی قرن هفتم پیش از میلاد که در بسیاری از اشعارش به ابراز عشق نسبت به زنان دیگر می‌پردازد

۳. Algernon Charls Swinburne شاعر انگلیسی (۱۸۳۷-۱۹۰۹). در کتاب ترانه‌های طلوع تنفر خود را از قدرتمندان

ابراز می‌دارد

۴. Sodomist یا Sodomitel، اهالی شهر سدوم که قصد تجاوز به میهمانان لوط را داشتند. در متن اصلی با S کوچک نوشته

شده که به معنی لواط کار است.

۱. واژه ای است عامیانه که به هنگام تعریف و تمجید از کسی به کار می‌رود.

۱. Fabian. یک گروه سوسیالیستی که در سال ۱۸۸۴ در انگلستان تاسیس شد. فابین‌ها به جای انقلاب، به اصلاحات تدریجی

اعتقاد داشتند.

۱. کلمه ای در زبان کردی به معنای بیضه.

۱. Hedonist طرفداران فلسفه‌ی لذت‌گرایی.

۲. hermaphrodite به انسان‌های دو جنسی اطلاق می‌گردد

۳. Hypocrite. ریاکار و متظاهر.

۱. Lone ranger قهرمان وسترن. شخصی که به تنهایی برای برپایی نیکی قیام می‌کند.

۱. معاون رئیس جمهور در این قسمت و دو بند قبل، مشت‌ی کلمات مبهم و بی معنی را بلغور می‌کند. بنابراین گفته‌های او در

این بندها کاملاً به صورت آزاد برگردانده شده است.

۱. بی‌خاصیت

۲. ارزیابی افکار عمومی جهت پیش‌بینی میزان آرا. این روش را George Horace Gallup آمارگر آمریکایی ۱۹۰۱-

۱۹۸۴ پی‌ریزی کرده است.

۱. Jeremiah. پیامبر یهود (۵۸۵-۶۵۰ پ.م) که ویرانی اورشلیم را پیشگویی کرد.

۲. Amos. پیامبر یهود (۷۶۰ پ.م). پیشگویی‌های او در تورات آمده است.

۳. Marx Brothers. چهار برادر کم‌دین امریکایی که در آثارشان طنزی آنارشستی موج می‌زند. از کمدی‌های مشهور آنها

می‌توان به پره‌ای آب (۱۹۳۲)، سوپ اردک (۱۹۳۳) و شبی در اپرا (۱۹۳۵) اشاره کرد.

۴. Ritz Brothers. کم‌دین‌های امریکایی (۱۹۰۱-۱۹۸۹). سه تفنگدار (۱۹۳۹)، بخوان کودکم بخوان (۱۹۳۶) و زندگی در

کالج آغاز می‌شود (۱۹۳۷)، از آثار آنها است.

۵. (Three Stoogs ۱۹۲۵). سه کم‌دین امریکایی که همواره در فیلم‌های شان خود را به بلاهت می‌زنند. از آثار آنها می

توان سه کله پوک هرکول را ملاقات می‌کنند (۱۹۶۳) و یاغیان وارد می‌شوند (۱۹۶۵) را نام برد.

شش

در راه بازگشت؛ یا دغل در جهنم

دوستان مرده‌ی من:

بگذارید در ابتدا بگویم که من با بسیاری از آن‌چه شیطان امشب در آغاز صحبت‌های خود گفت، موافقم. می‌دانم که شیطان نیز

مانند من درباره‌ی آن‌چه می‌توان و باید برای ایجاد شر در آفرینش انجام داد، احساس عمیقی دارد. برای اینکه اشتباهی پیش

نیاید باید بگویم: ما در یک رقابت مرگبار با پادشاهی نیکی هستیم. شکی ندارم که خداوند صلح به قول خودش قیام کرده تا ما را

زیر پای خویش له کند و هیچ مانعی او و گروه فرشتگانش را از رسیدن به این هدف باز نخواهد داشت. شیطان می‌گوید ((هدف

تنها نگاه داشتن شرارت برای خود نیست، بلکه باید آن را به تمامی هستی گسترش داد، زیرا تقدیر دوزخ این است. باید آن را

گسترش داد، زیرا آرمان نیکی نیز تنها حفظ موجودیت خود نیست بلکه در تلاش برای انتشار نیکوکاری است.)) من با این نظر

شیطان مخالفم. ما با استراتژی دفاع و حفظ خط، قادر نیستیم بر نیکی مسلط شویم. عدم توافق من با شیطان در اهداف جهنم

نیست بلکه در ابزارهای رسیدن به این اهداف است.

شیطان گفته است که ما در رقابت با نیکی دست پیش را داریم. من با این ارزیابی موافق نیستم. امروز که به دوزخ نگاه می‌کنم،

می‌بینم ما از برنامه‌های یک رهبری منسوخ پیروی می‌کنیم. معتقدم ما دنباله‌رو روش‌هایی هستیم که بیشترشان نه تنها امروز،

که در گذشته نیز کارایی نداشتند. باید بگویم روش‌ها و برنامه‌های تحت رهبری شیطان، روش‌هایی نیستند که دوزخ در این

زمان به آن‌ها نیازمند است. من می‌گویم دوزخیان و گناهکاران مایل نیستند به سیاست‌های باغ عدن بازگردند. می‌گویم فرزندان نافرمانی، شایسته‌ی شیطانی تمام عیار و تباه‌گرند. شیطانی که دیگر خود را وقف شرارت‌های کهنه و پوسیده نمی‌کند، بلکه با یک برنامه‌ی جدید شیطانی، پادشاهی خدا و انسان‌های رو به زوال را به مرگ ابدی دچار می‌کند. آن‌چه در حال حاضر به آن نیازمندیم، تنها امیدهای بزرگ نیست. تزویری ماهرانه و شوقی خستگی ناپذیر است. در رهبری عملی، شیطان نه تنها ناچار است آهنگ مبارزه را هماهنگ سازد، بلکه باید رهبری پیشگام باشد. او باید به حرف‌هایش عمل کند.

بی‌پرده بگویم، آن‌چه اکنون داریم رهبری نیست. من از لحظه‌ی ورود، به تمام حاشیه‌های تاریک دور سفر کرده‌ام. در انتهای چاه ویل بوده‌ام. در آتش ابدی سوخته‌ام و در این بیغول‌های ناامن به شما پیوسته‌ام. با گناهکاران تمامی اقشار گفت و گو کرده‌ام. با فاسدان و کفار ناسپاس همسفره گشته‌ام. در چشمان پتیارگان و بدکاران نگریسته‌ام. با شرارت و پستی همه‌ی اقشار آشنا شده‌ام و آن‌چه در سفرم از ابتدا تا به انتهای دوزخ دریافتم، این است که مردم ما ایمان تزلزل ناپذیری به شر دارند. با افتخار تمام اعلام می‌کنم: چیزی ندیدم که با فساد ما برابری کند. به همین دلیل ناچار نیستیم به چیزی کم‌تر از این بسنده نماییم. مجبور نیستیم به کم‌تر از شیطانی که نماد کامل بدخواهی باشد، فکر کنیم؛ و اگر من انتخاب شوم، شیطانی خواهم شد که با فروتنی تمام، سکونت در بزرگ‌ترین مناطق دوزخی تمامی آفرینش را به شما عطا خواهد نمود.

وقتی در سفر به گوشه و کنار دوزخ صدای وحشتناک گریه‌ها و دندان قروچه‌ها را می‌شنیدم، سخت خرسند می‌شدم و عمیق‌ترین تاثیر آن بر من درک این نکته بود که شما ارواح گمشده نیز مانند من از دون رتبگی اهریمن و نسیان و نسخ دوزخ سخت دل‌تنگ و آزرده‌اید. شاید دوزخ منسوخ شده باشد، اما این‌جا خانه‌ی ما است و در آن زندگی می‌کنیم؛ و اگر به عقب بازگردید، در خواهید یافت که مامن بسیاری از صاحب نامان تاریخ بوده است. به نظر من با آن گونه تاریخ و تاریخ‌نگاری، زمان بزرگ فرا رسیده است تا دوزخ را دوباره بر روی نقشه احیا کنیم و شیطان وظایف محوله‌اش را انجام دهد.

شاید شیطان خرسند است که دست کم نیمی از جمعیت زمین - و من در این باره اطمینان دارم چون تازه از آن‌جا آمده‌ام - نیمی از جمعیت زمین دیگر به وجود دوزخ اعتقادی ندارند، چه رسد به تاثیر آن بر امور دنیوی؛ و شاید شیطان خرسند است که شر، بزرگترین مقام جهان زیرین که زمانی برای میلیون‌ها میلیون انسان نماد شرارت بود، در جهان بالا از هر گونه قدرتی بر تصمیم‌گیری‌های نوع بشر تهی است؛ و شاید شیطان خرسند است که دست کم دو سوم کودکان جهان بدون ترس از آتش و گوگرد و کرم‌های لایزالِ جونده‌ی قلب، به رختخواب می‌روند و حتی از چنگ و چنگال نیز نمی‌ترسند. شاید شیطان همین را می‌خواهد.

باری، بگذارید من هم موضعم را روشن سازم. این چیزها من را راضی نمی‌کند. شاید شیطان از وضع موجود راضی باشد اما من نیستم. به نظر من در زمانه ای که دوزخ چیزی بیش از کلمه‌ای کثیف در دهان اکثریت مردم این روزگار نیست، جایی از کار خراب است و چاره‌ای باید جست.

چه بر سر تور معروف شیطان آمده؟ دوستان مرده‌ی من، تور شیطان پاره پاره شده است.

چه بر سر قدرت ابلیس آمده که زمانی قلوب انسان‌ها را به لرزه در می‌آورد؟ دوستان مرده‌ی من، دیگر رمقی برای آن باقی نمانده است؛

و کی بود آخرین باری که عبارت ((عمل شیطانی)) را شنیدید؟ یادتان هست؟ شاید بعد از این دوره‌ی هزار ساله، شیطان به وضع موجود رضایت داده باشد!

ولی من راضی نیستم. به نظر من کار شیطان هرگز پایان نمی‌یابد. به نظر من او باید به پا خیزد و جنگی علیه نیکی به پا کند. او در قبال ساکنین دوزخ و همه‌ی ارواح مشتاق شر مسئول است تا با دروغ به مصاف راستی بروند. موظف است روشنایی را با تاریکی تیره نماید. باید ذهن انسان‌ها را به خطا بکشانند. تنفر را برانگیزانند. آتش جنگ و مشاجره را برافروزد؛ و هر شیطانی که کوتاهی کند، شایسته‌ی نام شهزاده‌ی تاریکی نیست و به قدرت و حیثیت دوزخ و امنیت شرارت در جهان آسیب جدی خواهد زد. اکنون شاید بگویید ((خوب بود آقای رئیس جمهور اما تو با اخذ مقام یک شیطان مسئول، چه تحولاتی به وجود خواهی آورد؟)) شما نیز مانند من از ادعاهای رقیب مبنی بر تجربه‌ی کار در دولت آگاهید. می‌دانم دشمنان کینه توز ما در بهشت چه‌ها درباره‌ی او نوشته‌اند. آن‌ها معتقدند دروغ اقتضای طبیعت شیطان است، زیرا او دروغ گو است و پدر دروغ. برای اینکه هیچ اشتباهی درباره‌ی موضعم پیش نیاید، باید بگویم من احترام فوق العاده‌ای برای این شهرت تاریخی و برجسته‌ی او قائلم. من هم وقتی پای دروغ به میان آید، مانند بسیاری از شما که یا آنجا در آتش آید یا ته چاه، احترام عمیقی نسبت به روح نه سازش نه تسلیم، قائلم. داخل پرانتز یک نکته‌ی شخصی را برایتان بگویم. همه می‌دانید که من در کالیفرنیا یک فرصت طلب به دنیا آمدم و در طول زندگی اجتماعی‌ام افتخار نشست و برخاست با فرصت طلبان بسیاری را داشتم و فکر می‌کنم وقتی می‌گویم شیطان از زمان‌های دور، چه در لحظات خوب و چه در لحظات بد، منبع دائم الهامی برای ما بوده، روی سختم با فرصت طلبان است. دلم می‌خواهد این موضوع را طی این مبارزه درک کنید که من نه تنها برای سرسختی او در دروغ گفتن، بلکه برای صداقت او نیز احترام قائلم و البته امیدوارم بپذیرد که من هم در دروغ‌هایم مثل او صادقم.

اما اجازه بدهید موضوعی را کاملاً روشن کنم: گرچه من برای دروغ‌های او احترام زیادی قائلم، ولی به نظرم دیگر نمی‌توان بر این دروغ‌ها تکیه کرد. به نظر من دروغ‌های جدیدی باید ساخت. بعید می‌دانم که انسان یا شیطانی بتواند با دروغ‌های وقیح و گستاخانه‌ی دیروز، واقعیت‌های امروز را نابود سازد. این عصر، عصر تغییرات سریع و دراماتیک است. تجربه ثابت کرده که دروغ‌های دیروز، مشکلات امروز را حتی مغشوش هم نمی‌کند. مردم سال آینده را نمی‌توان با روش‌های سال گذشته از راه به در برد، چه رسد به میلیون‌ها سال قبل. به همین دلیل با کمال احترام به تجربه‌ی رقیبم اعلام می‌کنم که ما به یک مدیریت تازه در دوزخ نیازمندیم. مدیریتی با شاخ‌های جدید، حرف‌های نیمه درست جدید، وحشت‌های جدید و سالوس جدید. ما نیازمند تعهد جدیدی به شرارت هستیم. چاره و تدبیری جدید تا رویایمان از جهان مرگ را به واقعیت مبدل سازیم.

اکنون اجازه بدهید نکته‌ای را گوشزد کنم. عده‌ای به دوران ریاست جمهوری من در ایالات متحده اشاره می‌کنند و گله‌مندند که فعالیت‌های من در ارتباط با رنج و عذاب مردم - بدون توجه به نژاد و کیش و رنگ آن‌ها - کم‌تر از حد انتظار بوده است. باید به آن منتقدین بگویم که من چیزی کم‌تر از یک‌دوره رئیس جمهور بودم. حتی شیطان نیز با کبکبه و دبدبه‌اش نمی‌تواند ملتی با یک سنت دموکراتیک قوی و استاندارد بالای زندگی را تنها در هزار روز به نابودی بکشاند. راستی هم به رغم تصدی کوتاه کاخ سفید، کاملاً باور داشتم که قادرم تمامی شر را در زندگی ملت امریکا ابقا و جاودان سازم؛ و شاید بتوانم با اطمینان بگویم که توانستم دانه‌های ظلم و بی‌عدالتی را برای برداشت محصول عذاب و عداوت بین نژادها و نسل‌ها و طبقات اجتماعی پاشم و طاعونی مرگبار را برای آینده‌ی امریکاییان پیشکش کنم. قدمی در جهت کاهش احتمال جنگ هسته‌ای برداشتم و در آن راستا، به ابقاء سیاست جنگ و چپاول و خونریزی ادامه دادم. شاید با سرفرازی خاصی بتوانم آسیای جنوب شرقی را مثال بزنم که به آن چنان پیشرفت قابل توجهی در زمینه‌ی سیه روزی بشر رسیدم که ارواح کینه توز و جنگ طلب، این‌جا در جهنم عظیم ما، آرزویش را برای تمام بشریت دارند.

ادعا نمی‌کنم مسئولیت محض بدبختی و ویرانی ویتنام و کامبوج و لیتوانی به گردن کشور من بوده است. می‌دانم در سال‌های آتی از ملاقات افرادی با از خود گذشتگی فراوان افتخار خواهید کرد. آن‌ها که درست مثل من با ایثار و فداکاری هستی خویش را وقف کردند تا از زندگی کابوسی برای انسان‌های آسیایی آن ناحیه بسازند. می‌دانم وقتی به این‌جا برسند، کمک بزرگی برای جهنم خواهند بود و بگذارید بگویم اگر به عنوان شیطان بر گزیده شوم، مثل آن دنیا خود را از رایزنی و راهنمایی آن‌ها بی‌نیاز نخواهم دانست.

درست است که نویسنده و رهبر و طراح رنج عظیم آسیای جنوب شرقی فقط من نبودم اما باید بگویم: وقتی فرصت پذیرش مسئولیت برنامه‌ها به من داده شد، مثل قبر کن به نبش قبر گذشته‌گانم دست نیازیدم؛ چون من هم مثل شما می‌دانم جایی که قتل واجب است، سستی گناه بزرگی به شمار می‌آید و همچنانکه ثابت کرده‌ام، نمی‌توان به این بهانه که همه از نژاد بشریت هستیم، دست روی دست گذاشت. از قتل نمی‌توان چشم پوشید زیرا برای حل تضاد جهان واجب است. ما رنج را فقط برای خود نمی‌خواهیم، بلکه آن را در میان آخرین مرد و زن و کودک سراسر هستی شیوع خواهیم داد؛ و شک ندارم با نگاهی به دوران ریاست جمهوری من، در خواهید یافت که این تنها کاری بود که می‌توانستم در آسیای جنوب شرقی انجام دهم. شاید با من موافق باشید که در زمانی کوتاه، فرصت‌هایی را که گذشته‌گانم به من داده بودند، یکباره چنگ زدم و با کمک نیروی هوایی ایالات متحده آن تکه از جهان را به دوزخی بر روی زمین بدل کردم.

اکنون من نیز مانند شما می‌دانم که به رغم سوابقم در آسیای جنوب شرقی، هستند کسانی که هنوز اعتبار مرا با انسانی یا بشر دوستانه خواندن آن فعالیت‌ها مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند. خوب بگذارید بگویم - با توجه به تمام این حملات بی اساس بر نام بد من - که می‌خواهم بعد از این سخنرانی، سیاهه‌ای منتشر کنم و نشان دهم، در هر مثالی که من را انسان و بشر دوست می‌خوانند، صرفاً با انگیزه‌ی سودجویی سیاسی و با یک بی‌تفاوتی محض - اگر نگویم توهین و بدگمانی آشکار - نسبت به دیگران، عمل می‌کردم. اگر فایده‌ای به حال کسی یا چیزی داشتم - شک ندارم که سیاهه‌ی مذکور آشکارش خواهد ساخت - کاملاً بدون قصد و عمد بوده است.

من نمی‌خواهم بگویم انکار پیامدهای سود بخش، نوعی عذر خواهی است برای روح خبیثی که آرزو دارد ابلیس شما گردد. فقط اعتراف می‌کنم آن قدرها که باید پنهان کاری نکردم. اما بی شک اکثریت عظیم شیاطین جهنم نیز اینگونه بوده‌اند و همه در پشیمانی و عذاب وجدان من برای فرصت‌های از دست رفته، سهیمند؛ اما برای اینکه اشتباهی پیش نیاید، باید بگویم: من دیگر آن مردی نیستم که پشتش زیر بار محدودیت‌ها و کاستی‌های شرایط، مثل وجدان و مصلحت اندیشی و حفظ آبروی افراد خم شود؛ و دیگر رئیس جمهور امریکا هم نیستم که نمی‌دانید چه موانع بزرگی بر سر راه متصدی آن پست بزرگ و ظرفیتش برای شیطان بودن وجود دارد. خلاصه من شهروند دوزخم و بگذارید بگویم این فرصتی بزرگ و مبارزه‌ای بزرگ است؛ و به شما اطمینان می‌دهم همراهان مرده‌ی من، که این پایین، جایی که هیچ محدودیتی وجود ندارد و هیچ چیز وحشتی بر نمی‌انگیزد،

شما دیکسون جدیدی خواهید دید. دیکسونی که وقتی هنوز یک انسان امریکایی بودم، خوابش را می دیدم. دیکسونی که فروتنانه مدعی است تجربه و انرژی لازم را در اختیار دارد تا شیطانی گردد که شما ارواح گمشده انتظار دارید.

اکنون برای این که چهار روح خبیث نشست امشب بتوانند از من و شیطان سؤال هایشان را بپرسند - و بگویم که من از آن سؤال ها استقبال می کنم - باید سخنرانی ام را به پایان رسانم. اما قبل از آن می خواهم آخرین نکته را برای ساکنین دوزخ روشن نمایم. از دیدگاه مرگ، من عضو تازه واردی به گستره ی شر هستم؛ اما من دانشجوی تاریخم و باید بگویم هنگام مطالعه ی دولت جاری، به خصوص ارتباطش با پادشاهی نیکی، نمونه ای پر جار و جنجال و آنچه تنها می توانم رویکردی تسلیم آمیز بخوانم، شوکه ام کرد - رویکردی که متأسفانه باید بگویم تسلیم و سرسپردگی بی قید و شرط است. من از قضیه ی معروف ایوب صحبت می کنم.

می دانم که شیطان در دفاع از اعمال خود، رنجی را که به این مرد نیک تحمیل کرد، جزء به جزء برایتان شرح داده است. نمی خواهم بگویم او را بیش از اندازه رنج نداد. نمی خواهم با کم رنگ جلوه دادن کاری که او با گوسفندان و خدمتکاران ایوب کرد، و زخم نفرت انگیزی که از سر تا پای او انداخت، خودم را بالا ببرم. حرفی نیست غیر از اینکه برنامه ی رنج و عذاب شیطان در آن شرایط خیر محض بود.

اما پس از هزاران سال، هنوز این سؤال به قوت خود باقی است: آن برنامه تحت پوشش و حمایت چه کسی طراحی شد؟ تحت حمایت دوزخ؟ به جانبداری از آرمان شر؟

دوستان مرده ی من، پاسخ منفی است. متأسفم اما اگر شما نیز مانند من وقایع را خوانده بودید، درمی یافتید که تحت حمایت بهشت و به جانبداری از نیکی بود که شیطان شما برنامه ی P&P را طراحی و اجرا کرد؛ برنامه ای که به خاطر آن، میزان قابل توجهی از منابع ما مصرف شد. متأسفم ولی اگر می خواندید، در می یافتید که شیطان شما دستوراتش را از شخص خدا می گرفت و نه کس دیگر. متأسفانه خواهید دید که شیطان شما اجازه ی انجام اولین کارهایش را از خدا دریافت می کرد. متأسفانه در خواهید یافت که دلیل آزمایش صبر ایوب، نه خروج او از قید بندگی که خدمت به قضاوت الهی بوده است - و بدتر از همه، نیکی خدا به درخشش درآمده است.

شیطان در طول این مبارزه، به شیوه های گوناگون ادعا کرده است که من نقش او را در جریان ایوب مخدوش جلوه داده ام. برای اینکه یکبار و برای همیشه آن چه را که می دانم ثابت کنم، باید در دقایق باقی مانده، کلمه به کلمه ی لحظات ملاقات خدا و

شیطان را برایتان بخوانم و قضاوت را به عهده‌ی شما فاسدان و بدکاران و هرزگان و محرومان بگذارم که آیا ادعای من، که در طول این مبارزه به کرات آن را تکرار کرده‌ام، حمله‌ای بی‌پروا و تحریف‌زیرکانه‌ی تاریخ بوده است؟ شما قضاوت کنید که آیا شیطان - طبق ادعای خود- شیرانه و رذیلانه و به جانبداری از شر قدم برمی‌داشت، یا اگر به زبانی بگوییم که همه فهم باشد، آلت دست خدا شده بود؟

این سندی که در چنگ گرفته‌ام، کتاب مقدس Holy Scripture است. دروغ نمی‌گوید. به همین دلیل چیزی از تورات Bible دشمنان ما کم ندارد. بهترین کالای فروشی آن‌ها در همه‌ی اعصار بوده است. کتابی است که با آن مغز بچه‌هایشان را می‌شویند. آنچه در آن می‌بینی، تمام حقایقی است که با آن می‌خواهند جهان را فتح کنند. در هر جایی می‌توانید آن را بگشایید و در برگ برگ آن زیبایی و دانش کافی برای تنفر و حمله به هر شهروند وفادار و سخت‌کوش دوزخ را خواهید یافت. اجازه بدهید طبق تورات آن‌ها، گفت و گوی سری میان خدا و شیطان را برایتان بخوانم:

خدا: ((از کجا آمده‌ای؟))

شیطان: ((از رفت و بازگشت از زمین و گردش در زیر و زبر آن.))

خدا: ((آیا بنده‌ی من ایوب را که کسی چون او در روی زمین نیست، بی‌گناه و درستکار یافتی؟ مردی که از خدا می‌ترسد و به شیطان پشت می‌کند؟))

شیطان ((آیا ایوب بی‌دلیل از خداوند می‌ترسد؟ آیاتو حصارى بر گرد او و خانه اش و هر آنچه متعلق به اوست نکشیدی؟ تو کار او را برکت بخشیدی و محصولش در زمین فزونی یافت. اما (و من هنوز از شیطان نقل می‌کنم) هم اینک دست بگشا و هر آنچه در تملک اوست لمس کن و ببین که تو را لعنت خواهد کرد.))

خدا: ((بنگر، هر آن‌چه او دارد در ید قدرت توست، اما دست بر خود او دراز مکن.))

این دستوری بود که خدا به شیطان داد؛ و شیطان چه کرد؟ دقیقاً همان را که خدا گفته بود. آری همراهان مرده‌ی من، شیطان ایزاری برای خشم خدا شد.

بگذارید دقایقی از دومین ملاقات سری بین پادشاه شر و خداوند صلح را در یک مکان نامعلوم برایتان بخوانم. به دلیل ضیق وقت، فقط به قسمت‌های مهم ملاقات اشاره می‌کنم.

خدا (در صحبت از ایوب): ((او هنوز استوار است.))

شیطان : ((... دست بگشا و پوست و استخوانش را لمس کن و ببین که تو را لعنت خواهد کرد.))

خدا : ((بنگر، او هنوز در ید قدرت توست اما از زندگانی‌اش درگذر.))

و شیطان چه کرد؟ بیایید باز هم به تورات آن‌ها رجوع کنیم. ((و شیطان رفت و ایوب را از نوک پا تا فرق سر به زخم‌های نفرت انگیز مبتلا نمود.))

و آیا طبق دستور خدا از زندگانی ایوب می‌گذرد؟ متأسفانه پاسخ مثبت است. او طبق دستور عمل می‌کند.

مطمئنم همه پایان غم انگیز آن داستان را می‌دانید. ایمان ایوب متزلزل نمی‌شود. قوی‌تر و محکم‌تر می‌گردد؛ و خدا طبق آنچه در این جا نوشته‌اند، دو چندان به یعقوب می‌دهد.

دغل کتاب را می‌بندد و به سرعت عرق فلس‌هایش را با پشت چنگال‌هایش پاک می‌کند.

همراهان مرده‌ی من، از شیطان می‌خواهم این اتهامات را انکار نماید. از شیطان می‌خواهم نقش خود را در ماجرای ایوب تکذیب کند. می‌خواهم انکار کند که آگاهانه و با رضایت، در جهت منافع دشمنان قسم خورده‌ی دوزخ گام برداشته است. می‌خواهم انکار کند که اگر عمل او - در رابطه با منافع امنیتی شر - یک شکل آشکار خیانت نبوده، چنان اهمال کارانه بوده که گویی او در استخدام نیکی به سر می‌برده است.

شاید شیطان بخواهد این اعمال را رذیلانه و شرارت بار بخواند اما من کار او را تسلیم می‌نامم؛ و برای اینکه اشتباهی پیش نیاید باید بگویم رهبران بهشت نیز همین نظر را دارند. من از اوضاع بهشت مطلعم. با نمایندگان آن‌ها ملاقات کرده‌ام. می‌دانم چه آدم‌های با قساوت و متعصبی هستند؛ و به شما اطمینان می‌دهم اگر تسلیم خواسته‌های آن‌ها بشوید، اگر بر این باورید که این کار دست کم یک روح را از قید بندگی آن‌ها رها خواهد ساخت، اشتباه غم انگیزی مرتکب شده اید و فقط اشتباهی آن‌ها را تیزتر کرده‌اید. چون خدای صلح تنها ایوب را نمی‌خواهد. او همه‌ی ایوب‌ها را می‌خواهد؛ و اگر از این امر بازش نداریم، روزی خواهد رسید که دروازه‌های جهنم را به مشت خواهد کوبید.

به همین دلیل می‌گویم وقت آن رسیده که دست از استمالت خدای صلح بر داریم. به همین دلیل می‌گویم وقت آن رسیده که قدم پیش بگذاریم و حمله‌ی جدیدی را بر اذهان و قلوب و ارواح انسان‌ها تدارک ببینیم. چون جنگ ما چیزی از یک جنگ

ایدئولوژیک کم ندارد؛ و به همین دلیل ما به شیطانی نیازمندیم که آرزومند است و قادر است بر ایده‌آل‌های خود پا بفشارد. اندازه و قدمت شاخ شیطان نیست که در شمار می‌آید، کاری است که با آن شاخ‌ها انجام می‌دهد. این تمام زندگی ما است که امشب

به قضاوت نشستهاید. به خاطر آن است که به پا خاسته‌ایم. چیزی است که به آن اعتقاد داریم. آنچه می‌خواهم امشب به شما بگویم این است که مد تاریخ در طرف ما است و می‌توانیم آن را به نفع خود نگهداریم، زیرا ما در طرف هستیم و آن شیطان است. و برای اینکه اشتباهی پیش نیاید باید بگویم: اگر من انتخاب شوم، تلاش خواهم کرد تا در پایان کارم شکوه و درخشش شیطان را ببینیم. تلاش خواهم کرد تا کودکان کودکانمان از دیدن بلای وحشتناک صلح و نیکی بی‌نیاز باشند.

متشکرم.

...بعد فرشته‌ای را دیدم که از آسمان فرود آمد. در دستانش کلید چاه ویل بود و زنجیری بزرگ: و اژدها، آن مار باستانی را که شیطان باشد، به دام انداخت ... و او را برای هزاران سال به زنجیر کشید و در چاه کرد و درش را به مهر بست تا دیگر ملتها را به دروغ خویش نفریبد...

کتاب مکاشفات

بخشی از گفت و گوی رابرت مک کرام با فیلیپ راث

رابرت مک کرام: چه چیز باعث شد که دوباره به سراغ دیوید کپش، قهرمان رمان‌های ((سینه)) و ((پرفسور شهوت)) بروید؟
فیلیپ راث: نیاز. پس از نوشتن سه کتاب، لازم بود خودم را از شر زوکرمن، در مقام یک راوی، خلاص کنم. احساس می‌کردم اسیر تصور زوکرمن و موقعیت او به عنوان یک انسان تنها در نیوانگلند وحشی شده‌ام که زوکرمن معتقد است قصه‌اش به سر رسیده و از طریق داستان دیگران به زندگی خویش ادامه می‌دهد. فکر می‌کنم او در مقام یک راوی تریلوژی، کمک زیادی به من کرد اما دیگر وقتش رسیده بود که تغییر کنم.

ر.م. ک: آیا در ((حیوان محتضر)) از موضوع خاصی الهام گرفتید؟

ف.ر.بله. یک بار مردی برایم تعریف کرد که ده سال قبل با زن زیبا و خوش اندامی رابطه‌ی جنسی داشته و شبی یک مرتبه زن در آپارتمان او اعصابش به هم ریخته بود و اعتراف کرده‌بود که سرطان سینه دارد. او دیگر زن را ندیده بود، ولی شوک آن خبر به گریه اش انداخته بود. ((حیوان محتضر)) حول همین خاطره می‌چرخد که من از لحظه‌ی شنیدن آن، دیگر نتوانستم فراموشش کنم.

ر.م. ک: آیا به نظر تو سکس عمیق‌ترین تم رمان غربی است؟

ف.ر: نمی دانم.

ر.م.ک: پس هدف یک داستان چیست؟

ف.ر: خدا می داند.

ر.م.ک: منظورت از عبارت پورنوگرافی رشک چیست؟

ف.ر: تخیلات جنسی که از حسادت الهام می گیرند. پورنوگرافی ای که بیش تر شکنجه‌ی دیدن است تا لذت بردن، چون به قول کپش، آدم خود را با ارضا شدن نمی شناسد، بلکه با کسی می شناسد که در پی کسب آن است؛ و نه با کسی که آن را به دست آورده، با کسی که در حال از دست دادن آن است، کسی که از دستش داده است.

ر.م.ک: آیا فرهنگ امریکا، آن گونه که تو می بینی، حاصل تعامل میان قانون و بی قانونی است؛ بین ویلیام برادفورد و توماس مورتون؟

ف.ر: برادفورد رهبر پیوریتن‌های مستعمره نشین پلیموث بود و مورتون پاسگاهی را نزدیک مری مونت فرماندهی می کرد که خودسری‌هایش همواره پیوریتن‌ها را به خشم می آورد. پیوریتن‌های پلیموث از این که مردان مری مونت آشکارا با زنان سرخپوست همخانه می شدند، دلخور بودند. کپش که کمی تاریخ می داند، کشاکش بین مورتون و براد فورد را در قرن هجدهم، پیش درآمد تحولات عجیب و غریب سیصد و سی سال بعد می داند- یعنی امریکای دهه‌ی شصت را. در حالی که امریکای مورتون در نهایت به ازدواج میان نژادی می انجامید.

این اندیشه‌ها متعلق به کپش است، نه من؛ و آگاهی او را در فهم و شرح راه زندگی خود نشان می دهد. سه کتاب کپش، سه زندگی جنسی او را به نمایش می گذارند. یک تریلوژی به عنوان زنجیره‌ای از رویاها و با تفاوت‌هایی در نوع رویاها، که قهرمان هوشمند و عقل گرا را در هفت خوان شرح زندگی خویش قرار می دهد. قهرمانی که به راه زندگیش از میان کوهی از گرفتاری‌های جنسی ناشی از تضادها و ناسازگاری‌ها می اندیشد.

ر.م.ک: نوید بخش‌ترین خصوصیت فرهنگ امریکای معاصر چیست؟

ف.ر: من مهارتی در یافتن نوید بخش‌ترین خصوصیت فرهنگ امریکا ندارم. به نظرم گروه بزرگی از نویسندگان اصیل و با استعداد را داشته‌ایم که از بیست سی سال پیش به نوشتن پرداخته‌اند اما سال به سال خوانندگان آن‌ها کمتر و بی‌اشتیاق‌تر می شوند. شک دارم که دانش زیبایی شناسی جایی در آینده‌ی این کشور داشته باشد.

ر.م.ک: کدام نویسنده‌ها را بیش‌تر می‌پسندی؟

ف.ر: به نظر من بزرگ‌ترین نویسندگان اواخر این قرن امریکا ویلیام فالکنر و سال بلو هستند. هر دو با هم اسکلت ادبیات قرن بیست امریکا را تشکیل می‌دهند. من مثل هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌نویسم. کدام نویسنده از پس چنین کاری برمی‌آید؟! اما همیشه آثارشان را می‌خوانم. فکر نمی‌کنم بهتر از دو رمان ((هنگامی که در حال مرگ بودم)) و ((ماجراهای اوگی مارچ)) چیزی در این قرن نوشته شده باشد.